شاهکارهای ادبیات فارسی

۷

پیر چنگی

و چند حکایت دیگر از مثنوی مولانا جلال الدین رومی



باهتمام دکتر سید صادق گوهرین

پیر چنگی

و چند حکایت دیگر از مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی

باهتمام دکتر سید صادق گوهرین

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۲

عطار نیشابوری، فریدالدین
منطق‌الطیر (خلاصه)
به‌اهتمام دکتر سیدصادق گوهرین
چاپ پنجم: ۱۳۴۵ - چاپ ششم: ۱۳۵۱ - چاپ هفتم: ۱۳۵۴
چاپ هشتم: ۱۳۶۲
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و مواریث گرانقدر هنری آن بلکه بـه‌لحاظ افاضهٔ اشراقی متحول و انسان‌ساز بی‌نظیر است. شعر و نثر پارسی درخدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمانگرای آدمی است و بیشك روحی که از سرچشمهٔ این آبشخور معنوی سیراب گشت تشنهٔ تیرگی‌ها نمی‌ماند و با چنین بارقهٔ‌عظیم بهجت انگیز و مائدهٔ کریم شادی‌بخش، هیچ سلوائی را برابر نمی‌یابد.

به‌یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستانها ومنظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تـا بدین پایه عـارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیزبخش حس وایمان وشناخت وعشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که‌ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش‌و‌یژهٔ‌خود دارد وهمچنان کـه هیچ درختی در خلاً نمی‌شکفد وهیچ شکوفه‌ای جز درفضا وآب و خاك اجتماعی و فلسفی وعقیدتی خود ثمر نمی‌دهد ونیز از آنجاکه برای شناخت هر درخت اندیشه وهنر و مکتبی بـاید میوهٔ آن را چشید و پـایگاه ریشه‌ای و آبشخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می بینیم ـ بال وپر این طو بـای هزارساله و برومند که شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون ازمیوه‌های شیرین و عطرآگین معرفت است، ریشه درپایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعهٔ حاضر آشنا کردن دوستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس مواج بیکرانه ومشتی از آن خرمن پر حـاصل ونیز نمونـه دادن مرواریـدی چند از آنهمه گنجینهٔ ذخـار بی‌پـایـان است وبدین لحاظ مجموعهٔ «شاهکارهای ادبیات فـارسی» که دربر دارندهٔ بسیاری ازمتون ارجمند تـاریخ و سیر ونظم وداستان وتفسیر وعرفان وتذکره‌هـای صوفیانه ونقدالشعر وحماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است کـه اولاً هرجزوه بگونه‌ای متعهدانـه حاوی زیباترین فرازهای منتخب یك متن باشد وثانیاً هرکتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکلهٔ آن ازمراجعه به‌کتب لغت، و تفسیر وغیره بی‌نیاز باشند وبدین لحاظ در ذیل هرصفحه لغات دشوار متن ترجمه وتفسیر و توضیح گردد... و ثـالثاً مختصری مفید در هـر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عصر ادبی مؤلف آن سخن رود و رابعاً با بهای مناسب دراختیار دانش پژوهان قرار گیرد...

ازین مجموعه تاکنون بیش از شصت جزوه طبع ونشر یافته و در دسترس دوستداران قرار گرفته است با اینهمه تازه درآغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری از مواریث گرانقدر وپر غنای ادبیاتمان هنوز طبع ونشر نیافته ویا اگر یافته بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امیدکه درین راه خطیر ودشوار، به مدد انفاس قدسی کامیاب گردیم وتوفیق هرچه خدمت بیشتر در عرضه آثار بهتر یابیم...

ناشر

فهرست حکایات

علامت اختصاری‌که درحواشی حکایات ذکر شده است

تر = ترکی
ج = جلد
ر.ك = رجوع‌کنید
س = سطر
ش.م = شروح‌مثنوی
ص = صفحه
عر = عربی
فا = فارسی

کتب و رسالاتی که در ذیل صفحات این کتاب بآنها اشاره شده است

احیاءالعلوم‌الدین تألیف حجةالاسلام ابی‌حامد محمدبن محمدبن‌محمد غزالی چاپ‌مصر سال ۱۲۸۲.

اللمع ـ کتاب اللمع فی‌التصوف تألیف ابونصر عبدالله بن علی‌السراج الطوسی چاپ لیدن سال ۱۹۱۴ میلادی.

برهان ـ برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی باهتمام و تحشیهٔ دانشمند ارجمند آقای دکتر محمدمعین استاد محترم دانشگاه.

تذکرةالاولیاء ـ تألیف فریدالدین عطار چاپ لیدن سنه ۱۳۲۲ هجری.

تعریفات ـ تألیف میرسید شریف‌جرجانی طبع مصر سال ۳۰۶ هجری.

تحفةالمحتاج بشرح‌المنهاج ـ تألیف شهاب‌الدین احمدبن‌حجرالهیتمی چاپ مصر سال ۱۲۷۰ هجری.

خلاصه مثنوی ـ تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر استاد محترم دانشگاه چاپ تهران سال ۱۳۲۱ هجری شمسی.

رسالهٔ قشیریه ـ تألیف ابوالقاسم عبدالکریم هوازن قشیری طبع مصر سال ۱۳۴۶ هجری.

غیاث‌اللغات ـ تألیف محمد غیاث‌الدین رامپور چاپ نول کشور سال ۱۸۹۰ میلادی.

فتوحات مکیه = الفتوحات‌المکیه ـ تألیف محی‌الدین ابی‌عبدالله‌محمد بن‌علی معروف بابن عربی چاپ مصر.

کشف‌المحجوب ـ تألیف ابوالحسن علی بن‌عثمان بن‌الجلابی الهجویری الغزنوی طبع لنین‌گراد سال ۱۹۲۶ میلادی.

منتهی‌الارب = منتهی‌الارب فی‌اللغةالعرب ـ تألیف‌عبدالرحمن بن عبدالسلام‌الصفوری چاپ تهران سال ۱۲۹۷ هجری.

منازل‌السائرین ـ شرح منازل‌السائرین ـ تألیف‌کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی چاپ تهران سال ۱۲۱۵ هجری.

نیکلسن ـ ترجمهٔ انگلیسی مثنوی و شرح‌لغات مشکل مثنوی ـ تألیف رینولد نیکلسن مجلدات ۲و۴و۶و۷و۸.

مقدمه

مولانا جلال الدین محمد بلخی پسر محمد بن حسین خطیبی ملقب بـه «بهاءولد» شاعر و عارف بزرگ ایران، درششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری قمری درشهر بلخ متولد شد. هنوز بحد رشد نرسیده بود که پدرش بعلت رنجشی که از «سلطان محمد خوارزمشاه» پیدا کرده بود شهر و دیار خودرا ترك کرد و با خاندان خود بعزم حج و زیارت بیت الله الحرام از بلخ مهاجرت نمود. درنیشابور بزیارت «شیخ فریدالدین عطار» عارف مشهور قرن هفتم شتافت «جلال الدین» را نیز باخود برد و شیخ آن کودك خردسال رانواخت و کتاب اسرار نامهٔ خودرا باو هدیه کرد.

«بهاء الدین ولد» ازخراسان عزم بغداد کرد و از آنجا پس از سه روز اقامت در مدرسه مستنصریه عازم مکه شد و پس از بر آوردن مناسك حج قصد شام کرد و مدتها درآنشهر رحل اقامت افکند وازآنجا بشهر لارنده ازمتصرفات «فخرالدین بهرامشاه» رفت وآن پادشاه در اعزاز واکرام اوکوشید و مدت هفت سال درآنشهر بماند و سرانجام باستدعای «علاء الدین کیقباد» پادشاه سلجوقی روم، بقونیه رفت و تاآخر عمر در آنشهر اقامت گزید وبارشاد خلق می پرداخت تاآنکه درچاشتگاه جمعه هجدهم ربیع الاخر سال ۶۲۸ بعالم باقی شتافت.

«جلال الدین محمد» پس از وی درحالیکه بیش از ۲۴ سال ازعمرش نمیگذشت برمسند پدرنشست وبارشاد خلق پرداخت دراین هنگام «برهان الدین محقق ترمذی» که ازتربیت یافتگان پدرش بود بعلت هجوم تاتار بخراسان وویرانی آن بلاد بقونیه آمد ومولانا اورا چون مراد وپیری راه دان برگزید و پس از فوت «برهان الدین» مدت پنجسال درمدرسه پدر خود بتدریس فقه وسایر علوم دین مشغول شد تاآنکه درسال ۶۴۲ هجری به «شمس الدین محمد بن ملکداد» مشهور «بشمس تبریزی» برخورد.

شمس تبریزی وافادات معنوی او در «مولاناجلال الدین» سخت مؤثر افتاد و شرح کیفیت این تأثیر دراین مختصر ممکن نیست همینقدر بایداشاره

کرد که مولانا قبل از ملاقات با «شمس» مردی زاهد و متعبد بود و بارشاد طالبان و توضیح اصول و فروع دین‌مبین مشغول بود ولی‌پس ازآشنائی بااین مردکامل ترك مجالس وعظ و تذکیر گفت و در زی صوفیان صافی و اخوان صفا درآمد وبشعر وشاعری پرداخت و اینهمه آثار بدیع از خود بیادگار گذاشت .

«شمس تبریزی» بیش از سه‌سال در قونیه نماند و بعللی که بتفصیل در شرح احوال‌مولانا باید دید شبی‌از شبهای سال ٦٤٥ ترك‌قونیه گفت‌وناپدیدشد. مولانا درفراق اوروزگاری بس ناروا گذراند و چون از وی مأیوس شد دل «بصلاح‌الدین زرکوب قونوی» و پس از او «بحسام‌الدین‌چلپی» معروف «باخی‌ترك» سپرد وبدرخواست او بسرودن اشعار مثنوی معنوی مشغول شد و آنچه‌ازاین‌کتاب عدیم‌النظیر می‌ساخت «بحسام‌الدین» عرضه میکرد و او بآواز دلکش آنها را در محضرش‌میخواند تا آنکه سرانجام دراوائل سال ٦٧٢ هجری بحمای محرق دچار شد وروز دوشنبه ششم‌جمادی‌الاولی‌هنگامی که آفتاب در مغرب قونیه غروب می‌کرد خورشیدفروزان وجوداونیزافول نمود .

زندگانی مولانا پس از ملاقات با شمس تقریباً وقف سرودن شعر وارشاد خلق وآشنا نمودن مردمان بحقائق عرفان‌شد . از مجموع مکاتبات و محاورات اوکتبی چند ترتیب شدکه در عالم ادبیات وزبان فارسی‌بی‌نظیر است ، ازآنجمله یکی‌مثنوی معنوی‌اوست که شرح آن‌خواهدآمد. دوم‌دیوان غزلیات‌اوست که یکباردرایران وهندوستان بصورت‌کامل وچندین‌بارمنتخباتی ازآن درتهران بطبع رسیده واخیراً دانشگاه تهران‌آنرا با چاپی خوب وکاغذی مرغوب در هشت مجلد بطبع رسانید . سوم رباعیات‌که یکبار دراسلامبول ویکبار درتهران بچاپ رسیده است . چهارم فیه مافیه‌که دوبار در تهران بطبع رسید . پنجم مجالس سبعه‌که درترکیه بطبع رسید. ششم مکتوبات مولاناکه‌آنهم درترکیه بحلیه طبع‌آراسته شده است .

مثنوی

آثار مولانا که حاصل یك عمر مطالعه عمیق و سوز وگدازی بس شگرف است حاوی لطیف‌ترین و دقیقترین معانی است‌که تا بحال بر خاطر شاعران جهان گذشته است مهمترین نمونه این آثارشش‌جلد مثنوی معنوی اوست‌که تقریباً ازسال ٦٥٧ باستدعا و خواهش «حسام الدین‌چلپی» بنظم

آن همت گماشت. جلد اول درسال ٦٦٠ باتمام رسید و بین این جلد و مجلد دوم بعلت درگذشتن حرم «حسام الدین» دوسال وقفه شد و از آن پس مولانا تا آخر عمر سرگرم ساختن و پرداختن بقیهٔ مجلدات بود .

مثنوی بی‌هیچ شك و ریبی بزرگترین و عالیترین اثر صوفیان اسلام است و مشتمل است بردقایق تصوف و حقایق عرفان و آداب سلوك و شرح مقامات واحوال سالکان و طالبان این طریقت. بهمین جهت مولانا آنرا فقه‌الله اکبر نامیده است وصوفیان هم بحق آن را چون قرآن مدل خوانند.

مثنوی در بحر رمل محذوف ساخته شده است و مجموع اشعار شش جلد بر ۲۵٦۳۲ بیت بالغ است غالب این اشعار بسیار روان و محکم ساخته شده است وسراینده از فنون ادب و بدایع کلام سرموئی فروگذار نکرده است امااز آنجاکه فهم اقوال صوفیان و مردان کامل و روندگان این طریقت خالی از صعوبت نیست درك بسیاری از مطالب این کتاب بدون دانستن اصطلاحات و رموز عرفان بدون اشکال نخواهد بود خاصه آنکه جهانی معلومات صوری و افاضات غیبی و احوالی که بر مولانا میگذشته است بصورت این اشعار با نه و ظهور یافته است و بهمین علت تقریباً اندکی پس ازاو براین کتاب بی‌نظیر شروح وحواشی و تفسیرهای متعدد نوشته‌اند تا مگر درك معانی بلند مثنوی برخوانندگان آسان شود .

ازآنجاکه مولانا هیچگاه سر قافیه اندیشی نداشت وبیشتر همّ او صرف بیان حقایق عرفان و شکافتن رموز و اسرار طریقت میشد در مثنوی کم وبیش باابیاتی برمیخوریم که درمقام مقایسه با اشعار استادان سخن شاید بدون نقص و عیب نباشد مثلاً گاهی دراین کتاب حذف کلمات وادات وتخفیف در جمل و تکرار کلمات و جملات مقلوب وکم بیش لغات نامأنوس بچشم می‌خورد که درمواردی خاص باعث تعقید کلام و احیاناً معنی‌شده است بدیهی است کمترشاعری است که درحدود بیست وشش هزار بیت در موضوعی چنان غامض و پیچیده بسراید و از نقص وکاستی و خلل و لغزش در کلام مصون ماند تا چه رسد بسراینده مثنوی که خواسته است جهانی حال وذوق و عشق و آشفتگی وشوریده سری‌راکه تصورآنهم از ذهن کمتر بشری میگذرد در قالب الفاظ بریزد .

از همان اوان که معانی بلند این نامه الهی از عالم بی‌نشانی بوسیله ذهن وقاد مولانا پای بدایره وجود میگذاشت و بسلك نظم درمیآمد همیشه معشوق سالکان طریقت و شیفتگان حقیقت و سرمایهٔ سرور و شادمانی اهل

حال وذوق بود، بهمین جهت نسخ بیشماری از آن در دسترس اصحاب معرفت گذاشته شده و پس از پیدا شدن صنعت چاپ نسخه‌های متعددی از آن در این مرز و بوم وخارج کشور بحلیه طبع آراسته شد و حواشی و تفسیرهای بیشماری که براین کتاب بی‌مانند نوشته شده بود در دسترس طالبان اینگونه معانی گذاشته شده ومتن کتاب و حواشی آن بالسنه دیگر نیز ترجمه شد. صحیح‌ترین و مهمترین نسخه‌ای که ازاین نامه امروز در دست است نسخه‌ایست که دانشمند فقید مرحوم رینولدنیکلسن در مطبعه بریل لیدن از بلاد هلندازروی نسخه‌ای که درسال ۶۷۷ نوشته شده‌است درسه جلد قطور بچاپ رسانید و درمدتی دراز که بر بیست واندسال بالغ میشد تمام ابیات آن‌را بزبان انگلیسی ترجمه نموده و دوجلد بزرگ نیز درشرح ابیات مشکل ولغات معضل مثنوی بر آن اضافه کرد که مسلماً ازلحاظ صحت متن و ترجمه صحیح و حواشی فاضلانه نظیر و مانند ندارد. متن حکایاتی که دراین جزوه مختصر ازنظر خوانندگان میگذرد از آن نسخه اقتباس وبچاپ رسید.

آبان ۱۳۳۴

دکتر سیدصادق گوهرین

قصهٔ طوطی

(قصهٔ بازرگان که طوطی او را پیغام داد بطوطیان هندوستان هنگام رفتن بتجارت)

بود بازرگان و او را طوطیٔ — در قفس محبوس زیبا طوطیٔ
چونک بازرگان سفر راساز کرد[1] — سوی هندستان شدن آغاز کرد
هر غلام و هر کنیزك را ز جود — گفت بهر تو چه آرم گوی زود
هریکی ازوی مرادی خواست کرد[2] — جمله را وعده بداد آن نیك مرد
گفت طوطی را چه‌خواهی ارمغان[3] — کآرمت از خطهٔ[4] هندوستان
گفت آن طوطی که آنجا طوطیان — چون ببینی کن‌ز حال من بیان
کآن فلان طوطی که مشتاق شماست — از قضای آسمان در حبس ماست
بر شما کرد او سلام و داد خواست[5] — وز شما چاره وره ارشاد[6] خواست
گفت می‌شاید که من در اشتیاق — جان دهم اینجا بمیرم در فراق
این روا باشد که من در بند سخت — گه شما بر سبزه گاهی بر درخت
این چنین باشد وفای دوستان — من درین حبس وشما در گلستان
یاد آرید ای مهان[7] زین مرغزار — یك صبوحی در میان مرغزار

۱ــ ساز درفارسی معانی بسیار دارد ویکی ازآن معانی قصد و عزم و آهنگ است ، سازسفر کردن ــ یعنی‌قصدسفر کردن‌و آهنگ سفر کردن. ۲ــ ترکیب‌خواست‌شد وخواست بود وخواست کردوامثال آن‌درفارسی بمعنی‌میخواست بباشدومیخواست بکندآمده‌است. دقیقی گوید :

چوگیتی برآن شاه‌نو راست شد — فریدون دیگر همی خواست شد

در بیت بالا بمعنی تقاضا کردن و استدعا نمودن و خواهش‌کردن‌آمده است . ۳ــ تحفه و سوغاتی‌که مسافر جهت دوستان آورد ــ باین معنی در لغت غزی وارد شده است و بعضی یرمقان گفته‌اند. ٤ــ بکسر خاء و فتح وتشدید طاء، (عر) زمینی‌که درآن فرودآیند وپیش‌ازآن کسی‌فرود نیامده باشد ــ زمینی‌را که‌کسی‌باخط حدودآن‌راتعیین‌کند تادرآن‌بنا نهد. ٥ــ تظلم خواهی. ٦ــ راهنمائی‌ــ دراصطلاح صوفیان‌دلالت‌بخیر وراستی و راه‌بردن بکمال مطلوبست‌توسط پیر و مرشدی راه‌دادن. ۷ــ بکسر اول. جمع مه، بمعنی بزرگان .

یاد یاران یار را میمون[۱] بود | خاصه کآن لیلی واین‌مجنون بود
ای حریفان[۲] بت موزون خود | من قدحها میخورم پر خون‌خود
یك قدح می نوش کن بر یادمن | گر همی خواهی که بدهی دادمن
یا بیاد این فتاده خاك بیز[۳] | چونك خوردی‌جرعهٔ برخاك‌ریز[٤]
ای عجب‌آن عهدوآن سوگند کو | وعده‌های آن لب چون قندکو
گر فراق بنده از بد بندگیست | چون‌تو بابد،بدکنی‌پس‌فرق چیست
ای‌بدی‌که توکنی درخشم و جنگ | با طرب‌تر ازسماع[٥]و بانگ‌چنگ
ای جفای تو ز دولت[٦] خوبتر | وانتقام تو ز جان محبوبتر

۱ــ ازیمن،بضم‌اول وسکون دوم وسوم(عر) بمعنی افزایش و نیك بختی وبرکت ، میمون . مبارك و نیك‌بخت. ۲ــ جمع‌حریف (عر)هم‌پیشه وهمکار ــمعاشر وهم‌نشین. ۳ـ کسی‌که‌خاك‌کوچها وبازارها راجهت نفع‌خود جاروب کند وببیزد ـ وکنایه‌از کسی‌که‌ازبرای‌حصول بمقصودبکارهای سخت و حرفتهای پست قیام‌کند. ٤ــ میخوارگان‌رارسم‌است‌که‌اندکی‌ازشراب‌رابیادگذشتگان و دوستان غایب‌برخاك ریزند واین‌عمل‌کنایه است ازیادآوری دوستان و یاران گذشته. شعرای‌ایران‌وعرب این‌مضمون‌رادراشمار خودبسیار آورده‌اند چون بیت ذیل ازقطعه‌ایکه در احیاء العلوم‌الدین غزالی نقل‌شده‌است،

شربنا واهرقنا علی‌الارض‌فضلة | وللارض من کأس‌الکرام نصیب

(احیاءالعلوم‌الدین جلد٤ صفحه۷۱)

واین بیت حافظ ،

اگر شراب‌خوری جرعه‌ای فشان برخاك
از آن گناه‌که نفعی‌رسد بغیر چه باك

٥ــ بفتح‌سین‌ــ شنوائی یا ذکرشنیده‌شده وهرآواز که‌شنیدن‌آن‌خوش‌آید؛ رقص‌وسروروجد ـ دراصطلاح‌صوفیان وجدوسرورورقصیدن‌وچرخیدن‌وپای‌کوبی ودست‌افشانی‌صوفی‌است بتنهائی‌یابصورت اجتماع‌باآداب‌وتشریفاتی خاص‌که‌اغلب دررباطات و خانقاهها انجام میشد چه صوفیان‌معتقداندکه«سماع وارد حق است که دلها بدو برانگیزد و برطلب وی حریص‌کند هرکه آنرا بحق شنود بحق راه یابد وهرکه بنفس شنود درزندقه افتد» (تذکرة الاولیا چاپ لیدن جلد۱ صفحه۱۲۹) این‌سماع‌را احکام وآدابی خاص‌بوده‌است‌که شرح‌آن‌در این‌مختصر نمی‌گنجد برای‌مزید اطلاع‌میتوانیدرجوع‌کنید به‌کتاب اللمع چاپ لیدن صفحه ۲٦۷ تا ۳۰۰ وکشف‌المحجوب هجویری چاپ لنین‌گراد صفحه۵۰۸ تا ٥٤٤و احیاءالعلوم‌الدین چاپ مصر جلد۲ صفحه ۲۱۹ تا ۲۲۳ و سایرکتب و رسالات صوفیان. ٦ــ بفتح‌دال، نقیض‌نکبت‌ـ واگردیدن‌زمانه و گردش نیکی وظفر و غلبه‌بسوی‌کسی‌ـ ظفرواقبال ومال وچیزی که‌دست بدست بگردد.

نار تو اینست نورت چون بود / ماتم این تا خود که سورت چون بود
از حلاوتها[2] که دارد جور تو / وز لطافت کس نیابد غور[3] تو
نالم و ترسم که او باور کند / وز کرم آن جور را کمتر کند
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد[4] / بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
والله ارزین خار در بستان شوم / همچو بلبل زین سبب نالان شوم
ای عجب بلبل که بگشاید دهان / تا خورد او خار را با گلستان
این چه بلبل این نهنگ آتشیست / جمله ناخوشها ز عشق او را خوشیست
عاشق کلست و خود کلست او / عاشق خویشست و عشق خویش جو

***

چونك تا اقصای[5] هندستان رسید / در بیابان طوطی چندی بدید
مرکب[6] استانید[7] پس آواز داد / آن سلام و آن امانت[8] باز داد
طوطیی زآن طوطیان لرزید پس / اوفتاد و مرد و بگسستش نفس
شد پشیمان خواجه از گفت خبر / گفت رفتم در هلاك جانور
این مگر خویشست با آن طوطیك / این مگر دو جسم بود وروح یك
این چرا کردم چرا دادم پیام / سوختم بیچاره را زین گفت خام
این زبان چون سنگ و هم آتش وشست[9] / وآنچ بجهد از زبان چون آتشست
سنگ و آهن را مزن برهم گزاف[10] / گه ز روی نقل[11] و گاه از روی لاف[12]
زانك تاریکست و هرسو پنبه زار / در میان پنبه چون باشد شرار[13]
ظالم آن قومی که چشمان دوختند / زآن سخنها عالمی را سوختند

***

کرد بازرگان تجارت را تمام / باز آمد سوی منزل شادکام[14]
هر غلامی را بیاورد ارمغان / هر کنیزك را ببخشید او نشان[15]

۱ـ جشن و مهمانی و عروسی. ۲ـ شیرینی‌ها. ۳ـ بفتح اول، (عر) عمق و ژرفی و مراد غور کار و باطن اراده معشوق است. ۴ـ بکسر جیم، (عر) امر نیك و درست و راست. ۵ـ دورتر و بنهایت رسیده. ۶ـ مطلق آنچه سوار شوند از ستور ـ اسب. ۷ـ فعل متعدی از ایستادن که یاء آن بجهت تخفیف حذف شده است. ۸ـ راستی ـ ضد خیانت. ۹ـ وش بفتح واو، پساوندیست که در آخر کلمات فارسی در آید و افاده معنی شبیه و مانند کند چون شاه‌وش و ماه‌وش. ۱۰ـ بکسر اول، بمعنی بیهوده و هرزه و بمعنی بسیار و بی حساب و بی حد هم آمده است. ۱۱ـ از جای بجای بردن. ۱۲ـ خودستائی و خودنمائی ـ بی‌حیائی. ۱۳ـ بفتح شین، (عر) پاره آتشی که بر جهد ـ اخگر ـ جرقه. ۱۴ـ خوشحال ـ شادمان. ۱۵ـ علامت ـ حصه و نصیب.

گفت طوطی ارمغان بنده کو — آنچ گفتی و آنچ دیدی بازگو
گفت نی من خود پشیمانم از آن — دست خود خایان[1] و انگشتان گزان
من چرا پیغام خامی[2] از گزاف — بردم از بی‌دانشی و از نشاف[3]
گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست — چیست آن کین خشم و غم را مقتضیست
گفت گفتم آن شکایتهای تو — با گروهی طوطیان همتای تو
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد[4] — زهره‌اش[5] بدرید و لرزید و بمرد
من پشیمان گشتم این گفتن چه بود — لیك چون گفتم پشیمانی چه سود
نکتهٔ کان جست ناگه از زبان — همچو تیری دان که جست از آن کمان
وانگردد از ره آن تیر ای پسر — بند باید کرد سیلی را ز سر
چون گذشت از سر جهانی را گرفت — گر جهان ویران کند نبود شگفت
اولیا را هست قدرت از اله — تیر جسته باز آرندش ز راه

***

چون شنید آن مرد کان طوطی چه کرد — پس بلرزید اوفتاد و گشت سرد[6]
خواجه چون دیدش فتاده همچنین — بر جهید و زد کله را بر زمین
چون بدین رنگ و بدین حالش بدید — خواجه درجست و گریبان را درید
گفت ای طوطی خوب خوش حنین[7] — این چه بودت این چرا گشتی چنین
ای دریغا مرغ خوش آواز من — ای دریغا همدم و همراز من
ای دریغا مرغ خوش الحان من — راح[8] روح و روضه[9] و ریحان[10] من
گر سلیمان را چنین مرغی بدی — کی خود او مشغول آن مرغان شدی
ای دریغا مرغ کارزان یافتم — زود روی از روی او بر تافتم[11]
ای زبان تو بس زیانی مر مرا — چون توئی گویا چگویم مر ترا

۱ـ صیغهٔ فاعلی از خائیدن بمعنی نرم کردن در زیر دندان. ۲ـ در مثنوی کلمه خام غالباً بمعنی ناقص و نارسا و کسی که راه کمال را نپیموده باشد استعمال شده است. ۳ـ شارحین مثنوی این کلمه را بکسر اول بمعنی خشکی و جنون و بی‌دانشی و نفهمی و سبکساری گرفته‌اند. ۴ـ درك کردن ـ دریافتن. ۵ـ زهره بفتح زا، پوستی است پر آب که بر جگر آدمی و سایر حیوانات چسبیده است ـ کیسه صفرا ـ و کنایه است از دلیری و شجاعت ـ زهره دریدن کنایه است از ترسیدن. ۶ـ کنایه از مردن. ۷ـ بفتح اول، آرزومندی و ناله و ناله ناقه (شتر) که از بچه جدا شود و بسیار گریه ـ گریه سوزناك. ۸ـ شادمانی ـ آسایش ـ سرور. ۹ـ بفتح راء، مرغزار. ۱۰ـ گیاهیست خوشبوی که بفارسی آنرا شاهسپرم گویند ـ گلهائیکه سوای گل سرخ باشند. ۱۱ـ بر تافتن، اعراض ـ بر گردانیدن.

ای زبان هم‌آتش و هم خرمنی — چند این آتش درین خرمن زنی
در نهان جان ازتو افغان می‌کند — گرچه هرچه گوییش آن می‌کند
ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی — ای زبان هم رنج بی‌درمان تویی
هم صفیر[۱] و خدعه[۲] مرغان تویی — هم انیس[۳] وحشت هجران تویی
چند امانم[۴] می‌دهی ای بی‌امان — ای تو زه کرده بکین من کمان[۵]
نک بپرانیدهٔ مرغ مرا — در چراگاه ستم کم کن چرا
یا جواب من بگو یا داد ده — یا مرا زاسباب شادی[۶] یاد ده
ای دریغا صبح ظلمت سوز من — ای دریغا نور روز افروز من
ای دریغا مرغ خوش پرواز من — زانتها پریده تا آغاز من
این دریغاها خیال دیدنست — وز وجود نقد[۷] خود ببریدنست
غیرت حق بودوبا حق چاره نیست — کو دلی کز عشق حق‌صدپاره نیست
غیرت آن باشد که او غیر همه‌ست — آنك افزون از بیان ودمدمه‌ست[۸]
ای دریغا اشك من دریا بدی — تا نثار[۹] دلبر زیبا بدی
طوطی من مرغ زیرکسار[۱۰] من — ترجمان[۱۱] فکرت و اسرار من
هرچ روزی داد و ناداد[۱۲] آیدم — او ز اول گفته تا یاد آیدم
سوختم من سوخته[۱۳] خواهد کسی — تا ز من آتش زند اندر خسی
سوخته چون قابل آتش بود — سوخته بستان که آتش کش بود

۱ـ بانگ وفریاد مرغان. ۲ ـ بضم اول، کسی که‌مردم اورا بسیارفریب دهند. ـ فریب و نیرنگ. ۳ ـ اسم فاعل از انس بضم اول، (عـر) که بمعنی خرمی وبی پژمانی وضد وحشت است. انیس ـ انس دهنده وهرکس وهر چیز مأنوس ـ آرام دهنده ـ همدم ـ مصاحب. ۴ـ امان، (عر) زنهار و بی بیمی وبی‌خوف ـ امان دادن ـ ترحم ـ بخشیدن ـ رحم کردن ـ پناه‌دادن. ۵ـ کمان پیش ازآنکه‌قصد تیرافکندن کنند خالی اززه بوده است وچون آهنگ تیرافکندن میکرده‌اند کمان‌را درزه میکشیده‌اند وازاینجهت کمان بزه کردن کنایه‌ازسوءقصد وتصمیم برشرآمده است (خلاصه مثنوی صفحه ۱۱۶). ۶ـ ذکر ـ ذکرگرفتن ـ ذکرحق. (ش.م) ۷ـ آنچه درحال‌داده میشود ـ حاضروموجود. ۸ـ مکروفریب وافسون. ۹ـ پراکندگی ـ افشاندن وپاشیدن ازقسم نقد وجنس برفرق کسی بسبیل تصدق. ۱۰ـ مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید. ۱۱ـ شخصی را گویند که لغتی را اززبانی به زبان دیگرتقریر نماید ـ مترجم. ۱۲ـ دادوناداد، راستی وناراستی ـ عدل وظلم ـ صحیح وسقیم ـ عطا ومنع. ۱۳ـ کهنه ویا فتیله مانندی که بدان آتش ازآتش زنه گیرند و بعربی آنرا حراقه گویند.

ای دریغا ای دریغا ای دریـغ   کآن چنان ماهی نهان‌شد زیر میغ[۱]

***

خواجه اندر آتش و درد و حنین   صد پراگنده همی گفت این چنین
گه تناقض[۲] گاه ناز و گه نیاز   گاه سودای[۳] حقیقت گه مجـاز[٤]
مرد غرقه گشته جانـی می‌کند   دست را در هر گیاهی میزند[٥]
تا کدامش دست گیرد در خطر   دست و پایی میزند از بیم سر

برون انداختن مرد تاجر طوطی را از قفس و پریدن طوطی مرده

بعد ازآنش از قفس بیرون فکند   طوطیك پرید تا شاخ بلند
طوطی مرده چنان پرواز کرد   کآفتاب شرق ترکی تاز[٦] کرد
خواجه حیران گشت اندر کار مرغ   بی‌خبر ناگه بدید اسرار مرغ
روی بالا کرد و گفت ای عندلیب[۷]   از بیان حال خودمان ده نصیب
او چه کرد آنجا که تو آموختی   ساختی مکری و مارا سوختی
گفت طوطی کو بفعلم پند داد   که رها کن لطف آواز و وداد[۸]
زآنك آوازت ترا در بند کرد   خویشتن مرده پی این پند کرد
یعنی ای مطرب شده با عام وخاص   مرده شو چون من که تا یابی خلاص
دانه باشی مرغکانت بر چنند   غنچه باشی کودکانت بر کنند
دانه پنهان کن بکلی دام شو   غنچه پنهان کن گیاه بـام شو
هرك داد او حسن خود را درمزاد[۹]   صد قضای بد سوی او رو نهاد
حیلها و خشمها و رشکهـا   بر سرش ریزد چو آب از مشکها
دشمنان او را ز غیرت می‌درند   دوستان هم روزگارش می‌برند[۱۰]
در پناه لطف حق باید گریخت   کو هزاران لطف بر ارواح ریخت
تا پناهی یابی آنگه چون پناه   آب و آتش مر ترا گردد سپاه

***

یك دو پندش داد طوطی پرمذاق[۱۱]   بعد از آن گفتش سلام الفراق

۱ـ ابر. ۲ـ عهدشکستن و باز کردن بنا و تاب رسن وجز آن ـ ضد یکدیگر شدن. ۳ـ اطباء بخلطی اطلاق میکنند که محلش در طحال است و نیز مرض مالیخولیا را که نوعی فساد فکر است سوداء نامند ـ خیالات باطل و بیهوده. ٤ـ غیرحقیقی. ٥ـ مأخوذ از ضرب المثل مشهور الغریق یتشبث بکل حشیش. ٦ـ صورت دیگر از کلمه ترکتاز بمعنی تاخت و تاز آوردن بشتاب و تعجیل و بی‌خبر جهت تاراج و غارت. ۷ـ بلبل. ۸ـ بکسر واو، (ع‌ر) دوست داشتن و دوستی و آرزو بردن و بفتح اول، آرزو کردن وخواستن. ۹ـ مزایده و من یزید یعنی چیزی را ببهای فزونتر از مشتری خریدن. ۱۰ـ روزگار بردن، اتلاف وقت. عمر ضایع کردن. ۱۱ـ بامزه.

خواجه گفتش فی امان‌الله[۱] برو مرمرا اکنون نمودی راه نو
خواجه با خود گفت کین پندمنست راه او گیرم که این ره روشنست
جان من کمتر ز طوطی کی بود جان چنین باید که نیکو پی بود

***

معنی مردن ز طوطی بد نیاز در نیاز[۲] و فقر[۳] خود را مرده ساز
تا دم عیسی[٤] ترا زنده کند همچو خویشت خوب و فرخنده کند
از بهاران کی شود سر سبز سنگ خاك شو[۵] تا گل بروبی رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی دلخراش آزمون[٦] را یك زمانی خاك باش

---

۱ ـ در پناه خدا. ۲ ـ حاجت و احتیاج ـ حاجتمند و محتاج و آرزومند. ۳ ـ درویشی.
٤ ـ کنایه از سخن اولیاء الله و مردان کامل که چون دم عیسی مردگان نفس خودبین را زنده میکند. ۵ ـ خاك شدن، تواضع کردن و نرم شدن ـ خودرا حقیر شمردن.
۶ ـ آزمایش و امتحان.

پیر چنگی

داستان پیر چنگی که درعهد عمر رضی‌الله عنه از بهر خدا روز بی‌نوائی چنگ زد میان گورستان

آن شنیدستی که در عهد عمر　　بود چنگی مطربی با کر و فر[1]
بلبل از آواز او بی‌خود شدی　　یك طرب زآواز خوبش صد شدی
مجلس و مجمع دمش آراستی　　وز نوای[2] او قیامت خاستی
همچو اسرافیل کاوازش بفن　　مردگانرا جان در آرد در بدن

***

هین که اسرافیل وقتاند اولیا[3]　　مرده را زیشان حیاتست و حیا[4]
جانهای مرده اندر گور تن　　بر جهد زآوازشان اندر کفن
گوید این آواز زآواها جداست　　زنده کردن کار آواز خداست
ما بمردیم و بکلی کاستیم　　بانگ حق آمد همه برخاستیم
بانگ حق اندر حجاب و بی‌حجیب[5]　　آن دهد کو داد مریم را ز جیب[6]
ای فنا پوسیدگان زیر پوست　　باز گردید از عدم[7] زآواز دوست
مطلق آن آواز خود از شه[8] بود　　گرچه از حلقوم عبدالله[9] بود

***

این ندارد حد سوی آغاز رو　　سوی قصهٔ مرد مطرب باز رو
مطربی کز وی جهان شد پر طرب　　رسته زآوازش خیالات عجب
از نوایش مرغ دل پران شدی　　وز صدایش هوش جان حیران شدی

۱ــ کر (عر) بمعنی حمله بردن و فر (عر) گریختن ــ و روی‌هم‌رفته کر و فر بمعنی دستگاه و جلال و شکوه و دبدبه است. ۲ــ نوا، درفارسی معانی بسیار دارد که یکی از آنها نغمه و آوازست. ۳ــ مردان کامل و مشایخ صوفیان. ۴ــ فراخی‌سال و باران ــ تازگی و طراوت. ۵ــ مماله حجاب. ۶ــ گریبان جامه. ۷ــ غرض مولانا ازعدم درمثنوی مرتبه بی‌نشانیست که صوفیان آنرا طمس وعمی و غیبت ذات گویند. ۸ــ خدا بتعالی. ۹ــ بندهٔ خدا.

چون بر آمد روزگار و پیر شد *** باز جانش از عجز پشه گیر شد
پشت او خم گشت همچون پشت خم *** ابروان بر چشم همچون پالدم [۱]
گشت آواز لطیف جانفزاش *** زشت و نزد کس نیرزیدی به‌لاش [۲]
آن نوای رشك زهـره آمده *** همچو آواز خر پیری شده
خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد *** یا کدامین سقف کآن مفرش [۳] نشد
غیر آواز عزیزان در صدور [٤] *** که بود از عکس دمشان نفخ صور [٥]
اندرونی کاندرونها مست ازوست *** نیستی کین‌هستهامان [٦] هست [۷] ازوست
کهربای [۸] فکر و هر آواز او *** لذت الهام [۹] و وحی [۱۰] وراز [۱۱] او

*****

چونك مطرب پیرتر گشت و ضعیف *** شد زبی‌کسبی رهین [۱۲] یك رغیف [۱۳]
گفت عمـرو مهلتم دادی بسی *** لطفها کردی خدایا با خسی
معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال *** باز نگرفتی زمن روزی نوال [١٤]
نیست کسب امروز مهمان توم *** چنگك بهر تو زنم آن توم
چنگك را برداشت و شد الله جو *** سوی گورستـان یثرب [۱٥] آه‌گو
گفت‌خواهم ازحق ابریشم بها [١٦] *** کو به‌نیکویی پذیرد قلبها [۱۷]

۱ـ پاردم بضم‌دال ؛ دوال‌و تسمه‌ایکه بر پس زین بندند و بزیردم اسب اندازند. ۲ـ لاش ـ لغتی‌است قدیمی‌و درمثنوی بسیاراستعمال شده‌است وبمعنی هیچ‌و اندك و بیمقدار آمده‌است. ۳ ـ گستردنی ـ جامه خانه‌و بستر ـ قالی. ٤ـ جمع‌صدر بمعنی سینه‌ها. ٥ـ نفخ (عر) بمعنی دمیدن‌دم است در چیزی ـ صور (عر) بضم‌صاد، شاخ‌گاو راگویندکه درآن دمند وآنچه‌اسرافیل‌درآن دمد جهت میرانیدن و زنده کردن خلق‌ـ درروایات‌مذهب آمده‌است که‌هنگام رستخیزاسرافیل در صوربدمد تا مردگان سراز خاك بردارند ودر صحرای محشر حاضر شوند. ٦ـ وجودهایمان. ۷ـ موجود. ۸ـ سنگیست زردو مشهور دافع علت یرقان و کاه رابخود کشد. ۹ـ دردل افکندن‌چیزی‌بطریق فیض وراز گفتن. ۱۰ـ الهام‌ـ پیغام‌ـ رازـ فرشته‌ـ اشارت‌ـ سخن‌پنهان. ۱۱ـ پوشیده و پنهان ـ در اصطلاح صوفیان «سرعبارت‌از لطیفه‌ایست درقلب مثل‌روح دربدن ومحل مشاهده‌شده‌است همچنانکه روح محل محبت است.» (تعریفات) ۱۲ ـ بفتح‌درگرو. ۱۳ـ گرده نان. ١٤ـ (عر) بخشش‌ـ انعام‌ـ جایزه. ۱٥ـ اسم‌مدینه درعهد جاهلیت. ١٦ـ مزدساز زدن وچنگك‌نواختن نظیر«گرمابه‌بها» و «نعل‌بها» در استعمالات قدیم‌و شبیه (به‌پول‌چای) است‌در گفتهٔ اهل‌این روزگـار و ازاین معنی‌به «ابریشم بها» ازآنجهت تعبیر کرده است که سابقاً در چنگك‌و سایر سازهای زهی گاهی هم ابریشم‌بکار میبرده‌اند. ۱۷ـ قلب (عر) واژگونه‌ناسره‌ـ سکه تقلبی، ها علامت‌جمع فارسی است.

چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد ‌ ‌ ‌ چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد

خواب بردش مرغ جانش از حبس رست ‌ ‌ ‌ چنگ و چنگی را رها کرد و بجست

گشت آزاد از تن و رنج جهان ‌ ‌ ‌ در جهان ساده [۱] و صحرای جان

جان او آنجا سرایان ماجرا [۲] ‌ ‌ ‌ کاندرینجا گر بماندندی [۳] مرا

خوش بدی جانم دراین باغ و بهار ‌ ‌ ‌ مست این صحرا و غیبی لاله‌زار

بی سر و بی پا سفر می‌کردمی ‌ ‌ ‌ بی لب و دندان شکر می‌خوردمی

ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ [۴] ‌ ‌ ‌ کردمی با ساکنان چرخ لاغ [۵]

چشم بسته عالمی می‌دیدمی ‌ ‌ ‌ ورد [۶] و ریحان [۷] بی کفی می‌چیدمی

***

آن زمان حق برعمر خوابی گماشت ‌ ‌ ‌ تا که خویش از خواب نتوانست داشت

در عجب افتاد کین معهود [۸] نیست ‌ ‌ ‌ این ز غیب افتاد بی مقصود نیست

سر نهاد و خواب بردش خواب دید ‌ ‌ ‌ کامدش از حق ندا جانش شنید

آن ندائی کاصل هر بانگ و نواست [۹] ‌ ‌ ‌ خود ندا [۱۰] آنست و این باقی صداست [۱۱]

ترک و کرد و پارسی گو و عرب ‌ ‌ ‌ فهم کرده آن ندا بی گوش و لب

خود چه جای ترک و تاجیکست [۱۲] و زنگ [۱۳] ‌ ‌ ‌ فهم کردست آن ندا را چوب و سنگ

بانگ آمد مر عمر را کای عمر ‌ ‌ ‌ بندهٔ ما را ز حاجت باز خر

بندهٔ داریم خاص و محترم ‌ ‌ ‌ سوی گورستان تو رنجه کن قدم

ای عمر برجه زبیت‌المال [۱۴] عام ‌ ‌ ‌ هفتصد دینار در کف نه تمام

پیش او بر کای تو ما را اختیار [۱۵] ‌ ‌ ‌ این قدر بستان کنون معذور دار

این قدر از بهر ابریشم بها ‌ ‌ ‌ خرج کن چون خرج شد اینجا بیا

پس عمر زآن هیبت آواز جست ‌ ‌ ‌ تا میان را بهر این خدمت ببست [۱۶]

۱ــ کنایه از عالم روح که جهان عدم تعلق است. ۲ــ (عر) در فارسی بمعنی قصه و حکایت است. ۳ــ مشتق از ماندن بمعنی گذاشتن. ٤ــ بکسر دال (عر) مغز سر یا پوست نازک سر، یا پوست نازکی که زیر کاسه سر است. ٥ــ بازی شوخی. ٦ــ گل. ۷ــ گل ــ گلی که در فارسی شاهسپرم نامند. ۸ــ دیده و دانسته و شناخته و قرار داده ۹ــ نغمه ــ آواز. ۱۰ــ (عر) آواز دادن ــ آواز ــ کسی را خواندن. ۱۱ــ صدا ، بفتح صاد، آواز کوه و سرا و مانند آن ــ انعکاس آواز ــ آوازی که در کوه و گنبد و امثال آن پیچد و باز همان شنیده شود. ۱۲ــ غیرعرب و ترک ــ برای اطلاع بیشتر رــ ك به برهان قاطع باحواشی استاد محترم آقای دکتر معین ذیل لغت تازی. ۱۳ــ زنگبار ــ اهالی زنگبار که سیاه پوست اند. ۱٤ــ جائیکه در اسلام اموال متعلق بعموم مسلمانان و غنائم و مالیات ها وغیره را در آنجا میگذاشتند ــ خزانهٔ دولتی. ۱٥ــ برگزیدن. ۱٦ــ میان بستن ــ آماده بکار شدن، قوی دل شدن در کارها واهتمام نمودن در آن کار.

سوی گورستان عمر بنهاد رو — در بغل همیان[1] دوان در جست‌وجو
گرد گورستان دوانه شد بسی — غیر آن پیرو [2] نبود آنجا کسی
گفت این نبود دگر باره دوید — مانده [3] گشت و غیر آن پیر او ندید
گفت حق فرمود ما را بنده ایست — صافی و شایسته و فرخنده‌ایست
پیر چنگی کی بود خاص خدا — حبذا [4] ای سر پنهان حبذا
بار دیگر گرد گورستان بگشت — همچو آن شیر شکاری گرد دشت
چون یقین گشتش که غیر پیر نیست — گفت در ظلمت دل روشن بسیست
آمد و با صد ادب آنجا نشست — بر عمر عطسه فتاد و پیر جست
مر عمر را دید و ماند اندر شگفت — عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت
گفت در باطن خدایا از تو داد — محتسب [5] بر پیر کی چنگی فتاد
چون نظر اندر رخ آن پیر کرد — دید او را شرمسار و روی زرد [6]
پس عمر گفتش مترس از من مرم — کت بشارتها ز حق آورده‌ام
چند یزدان مدحت خوی تو کرد — تا عمر را عاشق روی تو کرد
پیش من بنشین و مهجوری [7] مساز — تا بگوشت گویم از اقبال [8] راز
حق سلامت می‌کند می‌پرسدت — چونی از رنج و غمان بی‌حدت
نك قراضه [9] چند ابریشم بها — خرج کن این را و باز اینجا بیا
پیر این بشنید و برخودمی‌طپید — دست می خایید[10] و جامه می‌درید
بانگ می‌زد کای خدای بی‌نظیر — بس‌که از شرم آب شد بیچاره پیر
چون بسی بگریست‌و ازحدرفت‌درد — چنگ را زد بر زمین و خرد کرد
گفت ای بوده حجابم [11] از اله — ای مرا تو راه زن از شاه راه

۱ـ کیسه پول که بر کمر بندند و بعربی صره گویند. ۲ـ مصغر پیر. ۳ـ خسته‌ـ افکار. ٤ـ بفتح اول وتشدید باء ، کلمه ایست که عربان درمحل مدح استعمال میکنند معادل زهی واینت درفارسی. ۵ـ بکسی اطلاق میشد که بامور حسبیه وامر بمعروف و نهی از منکر میپرداخت ومحتسبان اغلب مردمانی مقدس و متزهد بوده‌اند که با مشاهده اندك انحرافی از قوانین وقواعد مذهب بتحدید و تعزیز خلق میپرداختند کارشان بستن میخانه‌ها وخرابات‌ها ونگاهداری سایر حدود مذهب بودوچون عمر در مدت خلافت خود درامرمعروف ونهی از منکر شدت عجیبی بخرج میداد ومنحرفین راشخصاً بادره (تازیانه) میزدمولانا ازاین جهت اورا محتسب خوانده‌است. ٦ـ زردروی، کنایه‌ازشرمنده ومنفعل و کنایه‌از ترسنده وترسناك. ۷ـ دوری. ۸ـ بخت‌ـ دولت. ۹ـ (عر) بضم قاف، ریزه‌های زروسیم که هنگام تراشیدن برافتد‌ـ پاره زر وسیمی که‌ازدینار ودرهم جداشده وچیده باشند. ۱۰ـ خاییدن‌ـ نرم کردن باد ندان. ۱۱ـ دراصطلاح تصوف هرچه ماسوی‌الله باشد حجاب وپرده و سدراه سالك است ـ هرچه مطلوب را ازچشم مستور دارد حجاب است (ابن‌العربی).

ای بخورده خون من هفتاد سال ‌‌‌‌‌‌ ای ز تو رویم سیه پیش کمال
ای خدای با عطای با وفا ‌‌‌‌‌‌ رحم کن بر عمر رفته در جفا
داد حق عمری که هر روزی از او ‌‌‌‌‌‌ کس نداند قیمت آنرا جزاو
خرج کردم عمر خودرا دم بدم ‌‌‌‌‌‌ در دمیدم جمله را در زیر و بم [1]
آه کز یاد ره [2] و پردهٔ [3] عراق [4] ‌‌‌‌‌‌ رفت از یادم دم تلخ فراق
وای کز تری [5] زیر افکند [6] خرد ‌‌‌‌‌‌ خشك شد کشت دل من دل بمرد
وای کز آواز این بیست و چهار [7] ‌‌‌‌‌‌ کاروان بگذشت و بیگه شد نهار [8]
ای خدا فریاد زین فریاد خواه ‌‌‌‌‌‌ داد [9] خواهم نه‌زکس زین دادخواه
داد خود از کس نیابم جز مگر ‌‌‌‌‌‌ زآن‌که او از من بمن نزدیکتر

***

پس عمر گفتش که این زاری تو ‌‌‌‌‌‌ هست هم آثار هشیاری تو
راه فانی [10] گشته راهی دیگرست ‌‌‌‌‌‌ زآنك هشیاری گناهی دیگرست
هست هشیاری زیاد مامضی [11] ‌‌‌‌‌‌ ماضی و مستقبلست پردهٔ خدا
آتش اندر زن بهر دو تا بکی ‌‌‌‌‌‌ پر گره باشی ازین هر دوچو نی
تا گره [12] با نی بود همراز نیست ‌‌‌‌‌‌ همنشین آن لب و آواز نیست
ای خبرهات ازخبر ده [13] بی خبر ‌‌‌‌‌‌ توبهٔ تو از گناه تو بتر

۱ــ زیر و بم، کوتاه و بلند، که در آواز مراعات شود یا ازسیم سازها برآید. ۲ــ نغمه و آهنگ موسیقی. ۳ــ دستان ونوا و آهنگ موسیقی. ٤ــ بکسرعین (عر) نام دستگاهی ازانواع آوازها. ٥ــ با راء مشدد ، تازه ــ پاکیزه ــ صاف ــ این کلمه در فارسی بصورت صفت استعمال میشود مانند لفظ تر و نغمهٔ تر و شعر تر چنانکه خواجه حافظ گوید :

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
یك نکته ازاین معنی گفتیم و همین باشد

٦ــ نام شعبه‌ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی و آنرا زیرافکن نیز گویند. (لطایف‌اللغات) ۷ــ بیست و چهار دستگاه موسیقی که درعهد مولانا مرسوم بوده است. در اشعار شعرای فارسی زبان بیش از بیست و چهار اسم از آهنگ‌های موسیقی آمده‌است. نظامی درخسرو وشیرین سی‌لحن و آهنگ‌را بباربد موسیقی‌دان مشهور عهدخسرو پرویز نسبت میدهد . منوچهری در اشعار خود بالغ بر شصت و سه نام آواز را آورده است و شادروان استاد علامه جناب آقای دهخدا در « لغت‌نامه » ذیل‌لغت « آهنگ » در حدود ششصد و اند نام آهنگ و آواز آلات موسیقی رایادکرده‌است. ۸ــ (عر) روز روشن. ۹ــ عدل‌و عدالت ــ تظلم و وارسیدن ــ دادخواهی، عدالت جوئی. ۱۰ــ کسی‌که از مقام هشیاری وصحو گذشته و محوخداوند شده‌باشد. (خلاصه مثنوی صفحه ٤۰) ۱۱ــ آنچه گذشته است. ۱۲ــ دراینجا بمعنی بندهای نی‌که تا نگشایند آواز ندهد . ۱۳ــ کنایه ازخدایتعالی .

ای تو از حال گذشته توبه[1] جو کی کنی توبه ازین توبه بگو[2]
گاه بانگ زیر را قبله کنی گاه گریهٔ زار[3] را قبله[4] کنی

***

چونك فاروق[5] آینهٔ اسرار شد جان پیر از اندرون بیدار شد
همچو جان بی‌گریه و بی‌خنده شد جانش رفت وجان دیگر زنده شد
حیرتی آمد درونش آن زمان که برون شد از زمین و آسمان
جستو جویی از ورای جست وجو من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو
قال[6] وحالی از ورای[7] حال[8] و قال غرقه گشته در جمال ذوالجلال
غرقهٔ نی که خلاصی باشدش یا بجز دریا کسی بشناسدش
چون تقاضا[9] بر تقاضا می‌رسید موج آن دریا بدینجا می‌رسید
چونك قصهٔ حال پیر اینجا رسید پیر و حالش روی در پرده کشید
پیر دامن را زگفت وگو فشاند[10] نیم گفته در دهان ما بماند
از پی این عیش و عشرت ساختن صد هزاران جان بشاید باختن
در شکار بیشهٔ جان باز باش همچو خورشید جهان جانباز باش

۱ـ درتصوف توبه اولین مقام سیر سالك است ودر تعریف توبه آورده‌اند که« توبه بیداری روح است ازغفلت و بی‌خبری.» پیران طریقت هرنو صوفیی را که واردخانقاه میشد اول باتشریفات خاصی اورا ازمعاصی گذشته توبه میدادندوسپس نسبت باستعداد ذاتی که دروی میدیدند طی‌مقامات واحوال راباو میآموختند . جهت‌مزید اطلاع‌ازاین مقام رجوع کنید به‌رسالهٔ‌قشیریه صفحه۴۷ و کشف‌المحجوب صفحه۳۷۸ ومنازل‌السائرین صفحه۲۱ وسایر کتب معتبر صوفیان . ۲ـ توقف صوفی درهرمقام ودلبستگی بآن‌جایز نیست‌چه اگرسالك درهر مرتبه‌ای‌ازمقامات تصوف توقف‌کند درنقص وتراجع میافتدواز طی‌مراحل کمال بازمیماند بنابراین صوفی بایدکه سعی‌کند تاباترك مقام‌مادون بمقام‌بالاتری نایل آید. ۳ـ گریه کردن بسوز. ۴ـ بضم‌اول (عر) بوسه. ۵ـ عنوانیست‌که بعمرخلیفه دوم داده‌اند. ۶ـ گفتگو. ۷ـ برتر- بیرون. ۸ـ حال‌ومقام دواصطلاح‌است‌از مصطلحات صوفیان‌که شامل‌تمام مراتبی‌میشودکه سالك باید درطی مراحل تصوف بپیماید وآنچه‌صوفی درمدت طی‌طریقت بآن‌برمیخورد یا ازجنس حال است ویا مقام. صوفیان درتعریف حال‌گفته‌اند« چیزی‌که بدون‌تعمد وجهد برقلب واردشود وآن‌از عنایات وموهبات حضرت‌حق است‌و بنده‌را درآن‌هیچ‌تأثیری نیست. » و مقام« اقامت‌طالب است‌براداءِ حقوق‌مطلوب بشدت‌اجتهاد ونیت‌وی .» جهت‌مزید اطلاع رجوع‌کنید به‌رساله قشیریه صفحه۳۳ وفتوحات مکیه جلد۲ صفحه ۳۸۵ و کشف‌المحجوب صفحه۲۲۴ واللمع صفحه۴۱ . ۹ـ طلب وخواهش.
۱۰ـ دامن افشاندن ـ کنایه ازترك‌کردن واعراض‌کردن است.

خواندن محتسب مست خراب افتاده را بزندان

محتسب[۱] در نیم شب جایی رسید — در بن[۲] دیـوار مردی خفته دید
گفت هی[۳] مستی چه خوردستی بگو — گفت‌ازین‌خوردم‌که هست اندرسبو
گفت آخردر سبو واگو که چیست — گفت‌ازآنك‌خورده‌ام گفت‌این‌خفیست[۴]
گفت آنچ خوردهٔ آن چیست آن — گفت آنکه در سبو مخفیست آن
دور[۵]می‌شد این سؤال و این جواب — ماند چون خر محتسب اندرخلاب[۶]
گفت او را محتسب هین[۷] آه کن — مست هوهو کرد هنگام سخن
گفت گفتم آه کن هو می‌کنی — گفت من شاد و تو از غم منحنی[۸]
آه از درد و غم و بیدادیست — هوی هوی میخوران از شادیست
محتسب گفت این ندانم خیز خیز — معرفت‌متراش[۹] و بگذاراین ستیز[۱۰]
گفت رو تو از کجا من از کجا — گفت مستی خیز تا زندان بیا
گفت مست ای محتسب بگذار و رو — از برهنه کی توان بردن گرو[۱۱]
گر مرا خود قوت رفتن بدی — خانهٔ خود رفتمی وین کی شدی
من اگر بـا عقل و با امکانمی[۱۲] — همچو شیخان بر سر دکانمی

---

۱ ــ آنکه متصدی‌امور حسبیه‌بود وبامرمعروف ونهی‌از منکر میپرداخت وحدود شرع‌را مراعات میکرد. ۲ ــ ته‌ـ بیخ ۳ ــ کلمه‌ایست که بجهت آگاهانیدن وخبردار گردانیدن درمقابل تهدید وتخویف وزجرواستهزاء گویند وگاهی‌درمقام تحسین هم گفته‌اند. (برهان) ٤ ــ پنهانست. ٥ ــ بفتح‌دال . گردگشتن‌و باصطلاح توقف‌الشیء علی‌نفسه وآن‌مستلزم تسلسل‌است وبعضی‌چنین تعریف کرده‌اند که‌دور توقف شیء بردیگروتوقف دیگربرهمان شیء چنانچه‌وجود مرغ‌موقوف بربیضه‌و وجودبیضه موقوف بروجودمرغ‌شود. (غیاث‌اللغات) ــ دراصطلاح‌ارباب‌معقول‌دور، توقف‌الشیء علی‌مایتوقف هوعلیه. (لطایف‌اللغات) ٦ ــ بکسرخاء زمین گلناك که‌پای درآن گیرکند. ۷ ــ کلمه‌ایست بمعنی زودوشتاب وتعجیل که درمحل تأکید وامر گویند. ۸ ــ خم ــ دوتو. ۹ ــ معرفت تراشیدن ــ فضل فروشی ــ عرفان بافی . ۱۰ ــ جنگ‌وجدال‌ ــ جاروجنجال. ۱۱ ــ ضرب‌المثلی‌است‌معادل آنچه‌امروز گوئیم ازبرهنه پوستین چون بر کنی یاخربرهنه راپالان نتوان گرفت یا ازکف دست که موی‌ندارد موی چگونه کنندوامثال آنها. (امثال وحکم‌صفحه ۱۰۵) ۱۲ ــ بکسر اول، دست‌دادن وممکن گشتن ــ مکنت وقوت‌و مرتبت.

قصه خلیفه‌کی درکرم درزمان خود ازحاتم طایی[1] گذشته بود و نظیر خود نداشت

یك خلیفه بود در ایام پیش / کرده حاتم را غلام جود خویش
رایت[2] اکرام[3] و داد افراشته[4] / فقر و حاجت از جهان برداشته
بحر گوهر بخششش صاف آمده / داد[5] او از قاف[6] تا قاف آمده
در جهان خاك ابر و آب بود / مظهر[7] بخشایش وهاب[8] بود
از عطااش بحر و کان در زلزله / سوی جودش قافله بر قافله
قبلهٔ حاجت در و دروازه‌اش / رفته در عالم بجود آوازه‌اش[9]
هم عجم[10] هم روم هم ترك و عرب / مانده از جود وسخااش درعجب
آب حیوان[11] بود و دریای کرم / زنده گشته هم عرب زو هم عجم

قصه اعرابی درویش وماجرای[12] زن او با او بسبب قلت[13] و درویشی

یکشب اعرابی زنی مر شوی را / گفت و از حد برد گفت و گوی را
کین همه فقر و جفا ما می‌کشیم / جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم
نان‌مان نی نان‌خورشمان درد ورشك / کوزه‌مان نه آبمان از دیده اشك

۱ــ حاتم‌بن‌عبدالله‌بن‌سعدبن‌الحشرج‌طایی‌از اسخیای‌مشهورعرب‌جاهلی‌است که‌جود وکرمش ضرب‌المثل خاص‌وعام بوده‌است ومورخین ونویسندگان مسلمان ازسخا وبخشش‌او حکایات وافسانه‌های بسیارنقل‌کرده‌اند،شرح‌احوال اورابتفصیل میتوان دراغانی‌ابوالفرج اصفهانی‌چاپ اول‌جلد شانزدهم صفحه ۹۶مطالعه‌کرد .
۲ــ (عر) علم‌ونیزه‌ــ جمعش رایات . ۳ــ بخشش. ٤ــ بلندکرده. ٥ــ عدل .
٦ــ قدمامعتقد بودندکه تمام خشکی‌های زمین‌بکوهی عظیم‌منتهی میشودکه آنرا قاف‌مینامیده‌اند وخیال میکردنداین‌کوه درامتداد انتهای همه‌خشکیها کشیده‌شده است. ۷ــ بفتح میم وها ، جای بالارفتن ، محل ظهور وبروز .
۸ــ بسیاربخشنده ــ یکی‌از اسامی‌خدایتعالی. ۹ــ شهرت. ۱۰ــ مردم‌غیرعرب.
۱۱ــ چشمه‌ای راتصور میکردندکه‌درظلمات جاریست‌وهرکه ازآن‌بنوشدجاودان خواهدزیست وگویندخضر والیاس از آن نوشیده‌اند و زندگی جاوید یافته‌اند . صوفیان‌گویند آب‌حیوان،دم‌ونفس اولیاءالله ومردان‌کامل است‌که هرکس از آن برخوردار شودحیات نوین‌خواهد یافت. ۱۲ــ دراینجا بمعنی‌مجادله و مباحثه است. ۱۳ــ کمی ــ بی‌چیزی .

جامهٔ ما روزتاب[۱] آفتاب | شب نهالین[۲] و لحاف از ماهتاب
قرص مه را قرص نان پنداشته | دست سوی آسمان برداشته
ننگ درویشی ز درویشی[۳] ما | روز و شب از روزی اندیشی[٤] ما
خویش و بیگانه شده از ما رمان | بر مثال سامری از مردمان[٥]
گر بخواهم از کسی یك مشت نسك[٦] | مر مرا گوید خمش کن[۷] مرك و جسك[۸]
مر عرب را فخر، غزوست[۹] و عطا | در عرب تو همچو اندر خط خطا
چه غزا[۱۰] ما بی غزا خود کشته‌ایم | ما بشمشیر عدم سرگشته‌ایم
چه عطا ما بر گدایی می تنیم[۱۱] | مر مگس را در هوا رگ میزنیم[۱۲]
گر کسی مهمان رسد گر من منم | شب بخسپد قصد دلق[۱۳] او کنم

***

شوی گفتش چند جویی دخل و کشت | خود چه ماند از عمر افزونتر گذشت
عاقل اندر بیش و نقصان ننگرد | ز آنك هردو همچو سیلی بگذرد
خواه صاف و خواه سیل تیره رو | چون نمی‌پاید[۱٤] دمی از وی مگو
اندراین عالم هزاران جانور | می‌زید خوش عیش بی زیر و زبر
شکر می‌گوید خدا را فاخته | بر درخت و برگ[۱٥] شب ناساخته[۱٦]

۱ــ فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن. ۲ ـ بستر. ۳ــ فقر ـ گدائی. ٤ ـ درفکر معاش بودن ـ طلب معاش. ٥ــ اشاره است بحکایت موسی واقع درسوره شریفه طه که چون برای مناجات بکوه شد سامری از غیبت او استفاده کرد و بنی اسرائیل را بعبادت گوساله طلاوا داشت وچون موسی باز گشت اورا مورد عتاب قرارداد و گفت « فاذهب فان لك فی الحیوة ان تقول لامساس وان لك موعداً لن تخلفه.» (برو که ترا در زندگانی عقوبتی است تا بهر کس که بتو نزدیك شود بگوئی «از من دور شو» چه ترا موعدیست خلاف ناپذیر) زیرا حکم الهی این بود که هر کس بسامری نزدیك میگردید بهتب شدید مبتلا میشد و باین جهت مردمان ازوی میرمیدند و او چون حیوانات تنها و بی کس درصحراها میگشت و هر کرا ازدور میدید فریاد میکرد که نزدیك من میا. (ر ـ ك بسوره شریفه طه ازآیه ۸٦ ببعد) ٦ــ بفتح اول، (فا) عدس. ۷ــ ساکت شو. ۸ــ بفتح جیم وسکون سین، (فا) رنج و بلا. ۹ــ جنگ. ۱۰ــ جنگ. ۱۱ــ تنیدن ــ درلغت بمعنی بافتن و گستردن وتوسعه دادن وامثال آن آمده است دراینجا مقصود ادامه دادن است. ۱۲ــ درمثنوی مگس و پشه رادر هوا رگ زدن هردو آمده است ومثلی است که درمورد دچار عسرت و تنگدستی بودن استعمال شده است. ۱۳ــ بفتح دال وسکون لام، لباسی است پشمین با موهای آویخته که درویشان پوشند. ۱٤ــ نمی ماند. ۱٥ــ برگ ــ درفارسی معانی بسیار دارد ازجمله سازونوا واسباب ودستگاه وسامان وسرانجام دراینجا بمعنی غذا ومایحتاج شب. ۱٦ــ تهیه نشده ـ آماده نشده.

حمد می‌گوید خدا را عندلیب[۱] ‌‌ ‌ ‌ که اعتماد رزق بر تست ای‌مجیب[۱]
باز دست شاه را کرده نوید[۳] ‌ ‌ ‌ ‌ از همه مردار ببریده امید
همچنین از پشه گیری تا بپیل ‌ ‌ ‌ ‌ شد عیال الله و حق نعم المعیل[٤]
این همه غمها که اندر سینهاست ‌ ‌ ‌ ‌ از بخار و گرد بود و باد[٥] ماست
این غمان بیخ‌کن چون داس ماست ‌ ‌ ‌ ‌ اینچنین شد وآنچنان‌وسواس[٦] ماست
تو جوان بودی و قانع‌تر بدی ‌ ‌ ‌ ‌ زر طلب گشتی خود اول زربدی
رز[۷] بدی پر میوه چون کاسد شدی ‌ ‌ ‌ ‌ وقت میوه پختنت فاسد شدی
میوه‌ات باید که شیرین‌تر شود ‌ ‌ ‌ ‌ چون رسن تابان نه واپس[۸] تر رود
جفت مایی جفت باید هم صفت ‌ ‌ ‌ ‌ تا برآید کارها با مصلحت
جفت باید بر مثال همدگر ‌ ‌ ‌ ‌ در دو جفت کفش و موزه[۹] در نگر
گر یکی کفش از دوتنگ آید بپا ‌ ‌ ‌ ‌ هردو جفتش کار نآید مر ترا
جفت‌در، یك‌خردوآن دیگر بزرگ ‌ ‌ ‌ ‌ جفت شیر بیشه دیدی هیچ گرگ
راست نآید بر شتر جفت جوال ‌ ‌ ‌ ‌ آن‌یکی‌کوچك وآن‌دیگر کمال[۱۰]
من روم سوی قناعت دل قوی ‌ ‌ ‌ ‌ تو چرا سوی شناعت[۱۱] می‌روی
مرد قانع از سر اخلاص و سوز ‌ ‌ ‌ ‌ زین نسق[۱۲] می‌گفت‌بازن‌تا‌بروز

۱ـ بلبل. ۲ـ یکی از اسماء خدا. ۳ـ بازرا برای گرفتن شکار تربیت میکردند وهنگام رفتن بشکار گاه شاهان آنرا بردست میگرفتند وبشکار میبردند. نوید ـ بضم نون مژدگانی ـ خبرخوش ـ هرخبر که سبب خوشحالی شود ـ بشارت دادن بضیافت ومهمانی وامیدوار کردن ـ وعده کردن بخدمات دیوانی وکارهای بزرگ با نفع وفایده ـ در این بیت بازدست شاه‌رامحل خوش‌وسبب خوشحالی دانسته است. ٤ـ روزی‌خوار خدای‌تعالی‌شدوحق‌سبحان‌وتعالی بهترین‌عیالمندانست ـ اشاره است بحدیث شریف پیغمبر ص «الحق‌عیال‌الله فاحب الخلق الی‌الله من احسن عیاله» یعنی (خلق روزی خواران خدایند وبهترین مردم پیش خدا کسی است که بروزی خواران‌اونیکوئی کند) عیال، بکسر عین‌خوانده شود. ۵ـ بود بمعنی هستی ووجود و یکی ازمعانی‌باد، درفارسی، کبروغرور ونخوت وتکبروخودبینی‌است ـ این کلمه رویهمرفته بمعنی خودخواهی وعرض تشخص وخودبینی‌است. ٦ـ بفتح‌واو. (عر) شیطان‌ودیو واندیشه بد ـ بدی وناصواب دردل انداختن، جمعش‌وساوس. ۷ـ درخت انگور ـ انگور هرباغ‌را گویند عموماً وباغ انگوررا خصوصاً ـ دراینجا بمعنی‌درخت انگور، مو. ۸ـ رسن تابان، برای‌تابیدن‌رسن مجبورند بعقب حرکت کنندتارسن‌تابیده شود. درمرزبان‌نامه آمده است که‌چون شاگرد رسن‌تاب بازپس‌میشوی. (نیکلسن جلد۷ صفحه ۱۵۰) ۹ـ کفش. ۱۰ـ تمام ـ دراینجا بمعنی بزرگ. ۱۱ـ زشت شدن ـ زشت‌شمردن ـ ملول کردن ـ عیب کردن ـ زشتی. ۱۲ـ بفتح اول ودوم، (عر) روش ـ سیاق ـ ترتیب ـ نظام.

***

زن برو زد بانگ کای ناموس‌کیش[۱] — من فسون[۲] تو نخواهم خورد بیش
ترهات[۳] از دعوی[٤] و دعوت[٥] مگو — رو سخن از کبر واز نخوت مگو
چند حرف طمطراق[٦] وکار و بار[۷] — کار و حال خود ببین و شرم دار
کبر زشت و از گدایان زشت‌تر — روز سرد و برف وآنگه‌جامه‌تر؟[۸]
چند دعوی ودم[۹] و باد[۱۰] و بروت — ای ترا خانه چوبیت العنکبوت[۱۱]
از قناعت کی تو جان افروختی — از قناعت ها تو نام آموختی
گفت پیغمبر قناعت چیست گنج[۱۲] — گنج را تو وا نمی دانی ز رنج
این قناعت نیست جز گنج روان[۱۳] — تو مزن لاف ای غم و رنج روان
تو مخوانم جفت‌کمتر زن بغل[۱٤] — جفت انصافم نیم جفت دغل[۱٥]

۱ــ ناموس‌پرست. ۲ــ فریب و نیرنگ. ۳ــ بضم‌اول‌وتشدید راء، راههای‌باریك‌که ازشاهراه بیرون شوند وبطریق استعارت بسخنان بیهوده‌وهرزه اطلاق‌کنند ونیز شطحیات مشایخ‌را گویند. ٤ــدعوی‌ــ خواهانی ادعا ولاف زدن وخودنمائی وتظاهر. ٥ــ بطعام‌خواندن وضیافت‌ وولیمه. ٦ــ بفتح (عر) تکلف باکروفرــ طم، یعنی چیزی‌پر کرده.وطراق، آوازیست‌که سبب‌فزع‌باشد ومجموع عبارت ازکروفر باشد وبمعنی‌خودنمائی نیز آمده وشطحیات مشایخ‌رانیزطمطراق گویند. (لطایف‌اللغات)ــ بضم هر دو طا، بمعنی طاق و ترنب است‌که کر وفر و خودنمایی‌باشد. (برهان) ۷ــکار، درفارسی‌بمعنی‌جدال‌وستیزه‌هم آمده‌است‌ویکی‌ازمعانی بار، تکلیف‌مالایطاق است وگاهی‌مرادف‌کارهم استعمال شده است‌ــرویهمرفته‌معنی این‌کلمه‌گیرودار وجدال وستیزه وآنچه امروز گوئیم‌بگومگو استــ نیکلسن آنرا بمعنی عبارت‌ساختگی ومصنوعی آورده است. ۸ــ ضرب‌المثلی‌است‌که‌مورد کار احمقانه‌انجام دادن استعمال‌شود. ۹ــنخوت وتکبر. ۱۰ــ یکی‌ازمعانی‌باددر فارسی‌نخوت وتکبراست‌وبروت‌معنی سبیل‌است‌ورویهمرفته‌کنایه‌است‌ازعجب‌وتکبر وغرور. ۱۱ــ اشاره‌بآیه‌شریفه واقع‌درسوره‌عنکبوت.«مثل‌الذین‌اتخذوا‌من‌دون‌الله اولیاء‌کمثل‌العنکبوت اتخذت بیتاًوان‌اوهن‌البیوت لبیت‌العنکبوت‌لوکانوا‌یعلمون» (سوره‌عنکبوت آیه ٤۰)(مثل کسانیکه‌دوستانی جزخدایتعالی گیرند چون عنکبوتیست که‌خانه‌برای‌خودگیرد (سازد) اگر بدانند سست‌ترین خانه‌هاخانه عنکبوت‌است.) غرض از این مصرع کار بی‌پایه واساس کردن است . ۱۲ــ اشاره بحدیث نبوی «القناعة کنزلایفنی»(خرسندی‌گنجی است فناناپذیر.) ۱۳ــ نام گنج قارونست که بنفرین‌موسی‌درزمین‌فرو رفت‌وبرای‌آنکه‌کسی بآن دست‌نیازد‌دائماًدرزیرزمین جای خودرا عوض میکند. حکایت موسی وقارون‌را میتوان درقرآن کریم سوره قصص مطالعه‌کرد. ١٤ــ شارحین مثنوی بغل‌زدن‌را کنایه میدانند ازاظهار تمایل جفتــ استهزاوتمسخرــ بی‌مزگی‌وخنکی‌ــ گول‌زدن. ۱٥ــ بفتح دال وغین،(عر) مکر وحیله وناراستی‌ــ عیب وفسادــ خیانت‌ــ کاهل‌و کندروــ بی‌همت.

چون قدم بامیر و با بك[1] می زنی — چون ملخ را در هوا رگ می‌زنی[2]
با سگان از استخوان در چالشی[3] — چون نی اشکم تهی در نالشی
سوی‌من منگر بخواری سست‌سست[4] — تا نگویم آنچ در رگهای تست[5]
عقل خود را از من افزون دیدهٔ — مر من کم عقل را چون دیدهٔ
همچو گرگ غافل اندر ما مجه — ای ز ننگ عقل تو بی عقل به
زن ازین گونه خشن گفتارها — خواند بر شوی جوان‌طومارها[6]

***

گفت ای زن‌تو زنی یابوالحزن[7] — فقر فخر است[8] و مرا برسر مزن
مال و زر سر را بود همچون کلاه — کل بود او کز کله سازد پناه
آنك زلف جعد و رعنا[9] باشدش — چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
مرد حق باشد بمانند بصر — پس برهنه به که پوشیده نظر
وقت عرضه[10] کردن آن برده[11] فروش — بر کند از بنده جامه عیب پوش
ور بود عیبی برهنه کی کند — بل بجامه خدعهٔ[12] با وی کند
گویداین شرمنده است از نیك‌و بد — از برهنه کردن او از تو رمد
خواجه در عیبست غرقه تا بگوش — خواجه رامالست و مالش عیب پوش
کز طمع عیبش نبیند طامعی — گشت دل‌ها را طمعها جامعی[13]
ور گدا گوید سخن چون زرکان — ره نیابد کالهٔ[14] او در دکان
کار درویشی ورای فهم تست — سوی درویشی بمنگر سست سست
زآنك درویشان ورای ملك و مال — روزیی دارند ژرف[15] از ذوالجلال

۱ـ بفتح باء وسکون گاف، (تر)امیر وسرور وسالار. ۲ـ مثل مگس یا پشه یا ملخ‌را درهوا رگ‌زدن که‌چندین‌جا درمثنوی آمده است اشاره‌است به‌منتهای حسرت و تنگدستی. ۳ـ رفتار ازروی تکبر وناز. جنگ وپیکار. این مصرع اشاره است بحدیث مروی ازعلی‌بن‌حسین(ع) «الدنیا جیفة و طلابها کلاب» (دنیا مرداریست وخواستاران آن سگانند.) ٤ـ سست سست نگریستن. خوار وزبون‌تصور کردن. ضعیف وناتوان انگاشتن. ناچیز وبیمقدار دانستن. بسردی و سنگینی سوی کسی نظر کردن. ٥ـ تاتصورات باطل‌ترا نگویم. تا مافی‌الضمیر تراآشکارنکنم. ٦ـ مکتوب طویل ودراز. ۷ـ صاحب غم واندوه. ۸ـ اشاره بحدیث پیغمبر که‌فرمود «الفقر فخری وافتخر به» (درویشی‌مرا فخر است وبدان‌مباهات میکنم.) ۹ـ زیبا وخودآرا. ۱۰ـ نشان‌دادن. ۱۱ـ غلام‌وکنیز. ۱۲ـ فریب. ۱۳ـ معنی این مصرع اینست که طمع‌جامع‌ومشتمل‌جمیع‌دلهاست. کم کسی‌است که خالی‌ازطمع‌باشد. ۱٤ـ کالا ـ متاع. ۱٥ـ دور ودراز.

مراعات کردن زن شوهر را و استغفار نمودن از گفته خویش

زن چون دید اورا که تند[۱] و توسنست[۲] — گشت گریان گریه خود دام زنست
گفت از تو کی چنین پنداشتم — از تو من اومید دیگر داشتم
زن در آمد از طریق نیستی — گفت من خاك شما ام نی ستی[۳]
جسم و جان و هرچ هستم آن تست — حکم و فرمان جملگی فرمان تست
گر ز درویشی دلم از صبر جست — بهر خویشم نیست آن بهر توست
تو مرا در دردها بودی دوا — من نمی‌خواهم که باشی بی نوا
جان و سر کز بهر خویشم نیست این — از برای تست این ناله و حنین[۴]
خویش من والله که بهر خویش تو — هر نفس خواهد که میرد پیش تو
کاش جانت کش روان من فدی[۵] — از ضمیر جان من واقف بدی
چون تو بامن این چنین بودی بظن — هم ز جان بیزار گشتم هم ز تن
خاك را برسیم[۶] و زر کردیم چون — تو چنینی با من ای جانرا سکون
تو که در جان و دلم جا می‌کنی — این قدر از من تبرا[۷] می‌کنی
تو تبرا کن که هستت دستگاه[۸] — ای تبرای ترا جان عذر خواه
یاد می‌کن آن زمانی را که من — چون صنم بودم تو بودی چون شمن[۹]
بنده بر وفق تو دل افروخته است — هرچه گویی پخت گوید سوخته است
من سفا ناخ[۱۰] تو با هرچم[۱۱] پزی — یا ترش با[۱۲] یا که شیرین می‌سزی
کفر گفتم نك[۱۳] بایمان آمدم — پیش حکمت از سر جان آمدم
خوی شاهانهٔ تو را نشناختم — پیش تو گستاخ مرکب[۱۴] تاختم
چون ز عفو تو چراغی ساختم — توبه کردم اعتراض انداختم
می نهم پیش تو شمشیر و کفن — می‌کشم پیش تو گردن را بزن

۱ـ خشمگین ـ غضبناك. ۲ـ وحشی ورام نشونده. ۳ـ بفتح و یا کسر سین، کدبانو. ۴ـ گریستن ـ گریستن بسوز. ۵ـ بکسر فاء، فدیه وقربانی ۶ـ خاك برسر سیم وزر کردیم یعنی سیم وزررا حقیر شمردیم. حافظ فرماید:

بنده پیر خراباتم که درویشان او — گنج را از بی نیازی خاك برسر میکنند

۷ـ دوری جستن. ۸ـ جاه وجلال. ۹ـ بت پرست. ۱۰ نوعی سبزیست که در آش ریزند وآنرا اسفناج گویند. ۱۱ـ مخفف هرچه مرا. ۱۲ـ باوا با ـ آش. ۱۳ـ اینك. ۱۴ـ گستاخ، بی ادب ـ دلیر ـ تند وتیز ـ شوخ ـ گستاخ مرکب تاختن، بدون ادب اسب راندن ـ کنایه از فضولی کردن ـ بی ادبی کردن.

از فراق تلخ می‌گویی سخن — هرچه‌خواهی کن ولیکن این‌مکن
زین نسق‌می‌گفت بالطف و گشاد[۱] — در میانه گریهٔ بر وی فتاد
گریه‌چون‌ازحد گذشت وهای‌های — زآنك بی‌گریه بداو خود دلربای
شد ازآن باران[۲] یکی برقی پدید — زد شراری [۳] در دل مرد وحید[۴]
آنك بندهٔ روی خوبش بود مرد — چون بود چون بندگی آغازکرد
آنك از کبرش دلت لرزان بود — چون‌شوی‌چون‌پیش‌تو گریان بود
آنك ازنازش دل وجان‌خون بود — چونك آید درنیاز [۵] اوچون بود

***

مردزان گفتن پشیمان شد چنان — کز عوانی [۶] ساعت مردن عوان [۷]
گفت‌خصم جان‌جان من‌چون شدم — بر سر جانم لگدها چون زدم
چون قضا آید فرو پوشد بصر [۸] — تا نداند عقل ما پارا ز سر
چون قضا بگذشت، خودرا میخورد — پرده بدریده گریبان می‌درد
مرد گفت ای زن پشیمان می‌شوم — گر بدم کافر مسلمان می‌شوم
من گنه کار توام رحمی بکن — برمکن یکبارگیم از بیخ وبن[۹]

***

مرد گفت اکنون گذشتم از خلاف — حکم‌داری تیغ برکش از غلاف[۱۰]
هرچ گوئی مرترا فرمان برم — در بد و نیك آمد آن ننگرم
در وجود تو شوم من منعدم [۱۱] — چون محبم [۱۲] حب‌یعمی و یصم[۱۳]
گفت زن آیا عجب یار منی — یا بحیلت کشف سرم می کنی
گفت والله عالم السرالخفی [۱۴] — کآفرید از خاك آدم را صفی [۱۵]
درسه گز قالب که دادش وانمود — هرچ درالواح[۱۶] ودر ارواح بود

---

۱ ــ فراخ‌ـ فتح ـ گشایش. ۲ ــ کنایه از گریه. ۳ ــ (ع‌ر) جرقه پاره آتش ــ اخگر. ٤ ــ یگانه. ٥ ــ حاجت و احتیاج ــ آرزومند ــ اظهار حاجت کردن. ٦ ــ عوان ــ بفتح عین، جنگ که در آن یکمرتبه قتال و کشش شده باشد ــ سختگیری. ۷ ــ ظالم ــ سرهنگ سلطان. ۸ ــ «اذا جاءالقضا عمی البصر،» ۹ ــ بضم ب ــ بنیادو پایان و بیخ درخت. ۱۰ ــ کنایه از غلبه کردن. ۱۱ ــ معدوم ــ نیست و نابود شده. ۱۲ ــ دوستدار ــ دوستدارنده ــ عاشق. ۱۳ ــ اشاره بحدیث «حب الشیء یعمی و یصم.» (دوست داشتن چیزی کورو کر میسازد.) ۱٤ ــ داننده راز نهان. ۱٥ ــ بفتح صاد. دوست و یگانه و برگزیده. (لطایف اللغات) ۱٦ ــ لوح قدر و لوح قضا و لوح نفس الجزئیات السموات و لوح محفوظ. (تعریفات)

تا ابد هرچ بود او پیش پیش درس کرد از علم‌الاسماء[۱] خویش

❊❊❊

گفت زن یك آفتابی تافتست عالمی زو روشنائی یافتست
نایب رحمان[۲] خلیفهٔ کردگار شهر بغدادست از وی چون بهار
گر بپیوندی بدآن شه شه شوی سوی هر ادبیر[۳] تا کی می‌روی
همنشینی مقبلان[٤] چون کیمیاست[٥] چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
چشم احمد بر ابوبکری زده او ز یك تصدیق صدیقی[٦] شده
گفت من شه راپذیرا[۷] چون شوم بی بهانه سوی او من چون روم
نسبتی باید مرا یا حیلتی[۸] هیچ پیشه راست شد بی آلتی؛
همچو آن مجنون که بشنیداز یکی که مرض آمد به‌لیلی اندکی
گفت آوه بی بهانه چون روم ور بمانم از عیادت چون شوم
لیتنی کنت طبیباً حاذقاً کنت امشی نحو لیلی سابقاً[۹]
قل تعالوا[۱۰] گفت حق مارا بدآن تابود شرم اشکنی[۱۱] ما را نشان[۱۲]

---

۱ ـ مأخوذ از آیهٔ شریفه« وعلم آدم‌الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی باسماء هؤلاءان کنتم صادقین . » (و آدم را تمام نام‌ها بیاموخت و آنها را برفرشتگان عرضه کرد و گفت اگر شماراست گوئیداز آن نام‌ها خبردهید) (سورهٔ بقره آیه۳۱) اشاره‌است بخلقت آدم وعرضه کردن او برفرشتگان که حکایت آن‌در قرآن کریم، سورهٔ بقره بتفصیل آمده است. ۲ ـ مرد کامل ـ ولی‌عصر ـ قطب زمان. ۳ ـ اماله‌ادبار ـ پس گرفتن و برگشتن بخت‌ودولت وازپس درآمدن .
٤ ـ خوشبختان‌در اینجا کنایه‌است‌ازاولیاءالله‌ومردان کامل. ٥ ـ اولیاءالله‌بزعم‌صوفیان مس‌وجود آدمی را بزرتبدیل میکند یعنی‌از آنجا که ولی کامل میتواند تصرف در وجودنماید هرکس که‌باوی‌همنشین شودتغییر ماهیت‌خواهد داد. ٦ ـ لقب‌ابوبکر اولین‌خلیفه اسلام. ۷ ـ صیغه‌فاعلی از پذیرفتن ـ سخن شنونده ـ فرمانبردار ـ قبول کننده. ۸ ـ چاره. ۹ ـ ایکاش که طبیبی‌ماهر وزیرك بودم، تابیش‌از همه‌نزد لیلی‌میشدم. اشاره‌باین شعرقیس‌بن‌ملوح مشهوربمجنون :

یقولون لیلی بالعراق مریضة فیالیتنی کنت‌الطبیب المداویا

۱۰ ـ اشاره بآیه کریمه « قل تعالوااتل ماحرم ربکم علیکم الاتشرکوا به‌شیئاً و بالوالدین احساناً ولاتقتلوا اولادکم من املاق نحن‌نرزقکم ولاتقربوا الفواحش ماظهر منهاومابطن ولاتقتلوا النفس‌التی حرم‌الله‌الابالحق ذلکم وصیکم به‌لعلکم تعقلون.»(سورهٔ انعام ۱۵۲) (بگو بیائید بخوانیم آنچه پروردگارتان حرام کرد تا آنکه شریکی‌برای وی‌قرار ندهید وبپدر ومادر خویش احسان کنید وفرزندان خودرا ازترس تهیدستی ودرویشی مکشیدماروزی ایشان وشمارا میدهیم‌وبکارهای زشت،پنهان وآشکارا مگرائید ونفسی‌راکه خدایتعالی نابودکردن آنراحرام کرد مکشید مگربحق(درموردقصاص)شمارا باین‌جمله‌وصیت‌میکنم‌شایدتعقل کنید.) ۱۱ ـ شکستن‌حیاوناموس‌های‌بیهوده‌وغیرلازم. ۱۲ ـ علامت ـ حصه‌و نصیب ـ هدف‌و نشانه‌تیر.

***

گفت زن صدق [1] آن بود کز بود خویش — پاك برخیزند از مجهود [2] خویش
آب بارانست ما را در سبو — ملکت و سرمایه و اسباب تو
این سبوی آب را بردار و رو — هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو
گو که ما را غیر این اسباب [3] نیست — در مفازه [4] هیچ به‌زین آب نیست
گر خزینه‌ش پر زر است و گوهر است — این چنین آبش نیاید نادرست

***

مرد گفت آری سبو را سر ببند — هین که این هدیه ست ما را سودمند
در نمد در دوز تو این کوزه را — تا گشاید شه به‌هدیه روزه را
کین چنین اندر همه آفاق نیست — هیچ آبی اینچنین راواق [5] نیست
زآنك ایشان زآبهای تلخ وشور — دایماً پر علت‌اند [6] و نیم کور
مرغ کآب شور باشد مسکنش — او چه داند جای آب روشنش
پس سبو برداشت آن مرد عرب — در سفر شد میکشید این روزوشب
برسبو لرزان بد از آفات دهر — هم کشیدش از بیابان تا بشهر
زن مصلا [7] باز کرده از نیاز — رب سلم [8] ورد [9] کرده در نماز
که نگهدار آب ما را از خسان [10] — یارب آن گوهر بدان دریا رسان
گرچه شویم آگه است و پرفنست — لیك گوهر را هزاران دشمن است
خود چه باشد گوهر آب کوثر است — قطرهٔ زینست کاصل گوهر است
ازدعاهای زن و زاری او — وز غم مرد و گران باری او
سالم از دزدان و از آسیب سنگ — برد تا دارالخلافه بی درنگ

۱ـ صدق، دراصطلاح صوفیان توجه قلب است بمقصود ومیل شدید سالك است بانجذاب حق بطوریکه التفات بهیچ چیز جز خدا نداشته باشد واین عدم التفات خالی ازغرض وریاوشوب باشد.(منازل السائرین) ۲ـ ازجهد(عر) استطاعت وقدرت. ۳ـ جمع سبب (عر) رسن وهرچه بدیگری پیوسته شود ـ پیوند وخویشی ـ وسایل. **۴ـ جای رهائی یافتن وجای فیروزی ونیز جای هلاك ومرگ ـ بیابان وصحرا.** ۵ـ راوق بروزن طاوس، پالونه وپاتیله وخنور وکاسه ایکه بدان شراب را صاف وروشن کنند وکاسه شراب ـ شراب. ۶ـ مرض. ۷ـ جای نماز. ۸ـ پروردگارا سالم دار. ۹ـ بکسر واو، (عر) پاره‌ای ازقرآن مجید یا دعا که خوانند ـ ذکر. ۱۰ـ مردمان فرومایه ـ فرومایگان.

دید درگاهی پر از انعامها — اهل حاجت گستریده دامها
دمبدم هر سوی صاحب حاجتی — یافته زآن در عطا و خلعتی
بهر گبر و مؤمن و زیبا و زشت — همچو خورشید و مطر[۱] بل[۲] چون بهشت
دید قومی در نظر آراسته — قوم دیگر منتظر برخاسته
خاص و عامه از سلیمان تا بمور — زنده گشته چون جهان از نفخ صور
اهل صورت[۳] در جواهر بافته — اهل معنی بحر معنی یافته
آنك بی همت چه با همت شده — وآنك با همت چه با نعمت شده

پیش آمدن نقیبان[٤] و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیهٔ اورا

آن عرابی از بیابان بعید — بر در دارالخلافه چون رسید
پس نقیبان پیش اعرابی شدند — بس گلاب لطف بر جیبش زدند
حاجت او فهمشان شد بی مقال[٥] — کار ایشان بد عطا پیش از سؤال[٦]
پس بدو گفتند یا وجه العرب[۷] — از کجایی چونی از راه و تعب[۸]
گفت وجهم[۹] گر مراوجهی[۱۰] دهید — بی وجوهم چون پس پشتم[۱۱] نهید
ای که در روتان نشان مهتری — فرتان[۱۲] خوشتر ز زر جعفری[۱۳]

۱ــ باران ۲ــ بلکه. ۳ــ اهل ظاهرــ ظاهریان. ٤ــ مهتران و سروران دراصطلاح تصوف: «آنچه اهل حل و عقداند و سرهنگان درگاه حق جل جلاله سیصداندکه ایشانرا «اخیار» خوانند وچهل دیگرکه ایشانرا «ابدال» خوانند و هفت دیگرکه مرایشان‌را «ابرار» خوانند وچهارندکه مرایشان‌را «اوتاد» خوانند وسه دیگرکه مرایشانرا «نقیب» خوانند ویکی‌که اورا «قطب» خوانند و «غوث» خوانند واین جمله مریکدیگررا بشناسند ودرامور باذن یکدیگر محتاج باشند. (کشف‌المحجوب، هجویری صفحه ۲٦۷) ٥ــ گفتگو. ٦ــ طلبــ خواهش. ۷ــ مهتر وبزرگ عرب. ۸ــ رنج ومشقت ۹ــ بزرگم‌ــ مهترم. ۱۰ــ آنچه پادشاهان برای کسی تعیین کنندو باودهند ازاقطاع ومشاهره زمین وغیره جمعش وجوه ۱۱ــ پس پشت نهادن‌ــ کنایه‌ازفراموش کردنــ ترك کردنــ مهمل گذاشتن. ۱۲ــ شکوه وجلال. ۱۳ــ زر خالصــ انتساب این زررا بجعفر، فرهنگ نویسان بچند وجه آورده‌اندبعضی منسوب‌بجعفر نام کیمیاگر کرده‌اند وبرخی بجعفر برمکی‌وزمره‌ای بامام جعفر صادق(ع) امام‌شیعیان.

ای که یك دیدارتان دیدارها | ای نثار [1] دیدتان دینار ها
ای همه ینظر بنورالله [2] شده | از بر حق بهر بخشش آمده
تا زنید آن کیمیا های نظر | بر سر مسهای اشخاص [3] بشر
من غریبم از بیابان آمدم | بر امید لطف سلطان آمدم
بوی لطف او بیابانها گرفت | ذرهای ریگ هم جانها گرفت
تا بدینجا بهر دینار آمدم | چون رسیدم مست دیدار آمدم
من برین در طالب چیز آمدم | صدر [4] گشتم چون بدهلیز [5] آمدم [6]
آب آوردم بتحفه بهر نان | بوی نانم برد تا صدر جنان [7]

***

آن سبوی آب را در پیش داشت | تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت
گفت این هدیه بدآن سلطان برید | سایل [8] شه را ز حاجت واخرید
آب شیرین و سبوی سبز و نو | زآب بارانی که جمع آمد بگو [9]
خنده می آمد نقیبان را از آن | لیك پذرفتند آنرا همچو جان
زآنك لطف شاه خوب با خبر | کرده بود اندر همه ارکان [10] اثر
خوی شاهان در رعیت جا کند | چرخ اخضر [11] خاك را خضرا [12] کند
چون خلیفه دید و احوالش شنید | آن سبو را پر ز زر کرد و مزید [13]
آن عرب را داد از فاقه [14] خلاص | داد بخششها و خلعتهای خاص
کین سبو پر زر بدست او دهید | چونك واگردد سوی دجلهاش برید
از ره خشك آمدست و از سفر | از ره آبش بود نزدیك تر
چون بکشتی در نشست و دجله دید | سجده میکرد از حیا و میخمید [15]

۱ـ از نثر (عر) بمعنی پراکنده و آنچه پراکنده گردد و بریزد از چیزی. نثارـ بکسر نون، پراکندگی و آنچه ازدینار ودرم یا شکر ویا زروسیم که جهت احترام وبزرگداشت درپای کسی ریزند . ۲ـ میبیند بروشنائی خدای تعالی . ۳ـ جمع شخص (عر) تن. ٤ـ پیشگاه. ٥ـ سرسرا وحلوخان عمارت. ٦ـ معنی مصرع اینست که ناچیز بودم چیزشدم وحقیر بودم بزرگ شدم. ۷ـ جمع جنت (عر) بهشتها. ۸ـ سؤال کننده ـ خواهشگر. ۹ـ بفتح گاف، زمین پست ومغاك. ۱۰ـ بفتح اول، جمع رکن (عر) چهار طبع ـ چهاررکن عالم ـ جانب قوی هرچیزی. ۱۱ـ کنایه از آسمان نیلگون. ۱۲ـ سبز. ۱۳ـ زیاد کرده شده ـ اضافه. ۱٤ـ فقرـ درویشی. ۱٥ـ دوتامیشد ـ رکوع میکرد.

کای عجب لطف آن شه وهاب [1] را — وین عجبتر کو ستد آن آب را
چون پذیرفت ازمن آن دریای جود — اینچنین نقد دغل [2] را زود زود

* * *

کل عالم را سبو دان ای پسر — کو بود از علم و خوبی تا به سر
قطرهٔ از دجلهٔ خوبی اوست — کآن نمی‌گنجد زپری زیر پوست
گنج مخفی [3] بد ز پری چاك کرد — خاك [4] را تابان تر از افلاك کرد
گنج مخفی بد زپری جوش کرد — خاك را سلطان اطلس پوش [5] کرد
ور بدیدی شاخی از دجلهٔ خدا — آن سبو را او فنا کردی فنا
آنك دیدندش همیشه بی خودند — بی خودانه بر سبو سنگی زدند [6]
ای ز غیرت بر سبو سنگی زده — وآن سبو زاشکست کاملتر شده
خم شکسته آب ازو ناریخته — صد درستی زین شکست انگیخته [7]
جزو جزو خم برقص است وبحال — عقل جزوی را نموده این محال
نی سبو پیدا در این حالت نه آب — خوش ببین والله اعلم بالصواب [8]

---

۱ ـ بسیار بخشنده. ۲ ـ نقد دغل ـ زر و یا سیم ناسره و تقلبی. ۳ ـ اشاره بحدیث قدسی «کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.» (گنجی پنهانی بودم ودوست داشتم که شناخته شوم پس بآفرینش خلق پرداختم تاخودرا بشناسانم.)
٤ ـ کنایه از آدم ـ کنایه ازمرد کامل. ٥ ـ کنایه ازسرسبزی وحضارت. ٦ ـ کنایه از شکستن شخصیات وخودبینی‌های بشر. ۷ ـ انگیختن ـ بلندساختن و بر کشیدن ـ جنبانیدن وبرشورانیدن ـ پیدا کردن ـ ساختن ـ آشکار کردن . ۸ ـ و خدایتعالی داناترست براستی.

شبان و موسی

(انکار کردن موسی علیه‌السلام برمناجات شوپان[1])

دید موسی یك شبانی را براه — کو همی گفت ای گزیننده[2] اله
تو کجائی تا شوم من چاکرت — چارقت[3] دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات دوزم شپشهاات کشم — شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت — وقت خواب آید بروبم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من — ای بیادت هیهی[4] و هیهای من
این نمط[5] بیهوده می‌گفت آن‌شبان — گفت موسی‌باکی‌است این‌ای فلان
گفت با آن کس که‌ما را آفرید — این زمین و چرخ از او آمدپدید
گفت موسی‌های بس مدبر[6] شدی — خود مسلمان ناشده کافر شدی
این‌چه‌ژاژ[7]ست‌وچه‌کفرست وفشار[8] — پنبهٔ اندر دهان خود فشار
گند کفر تو جهان راگنده کرد — کفر تودیبای[9]دین را ژنده[10]کرد
چارق و پاتابه[11] لایق‌مرتراست — آفتابی را چنینها کی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق‌را — آتشی آید بسوزد خلق را
آتشی گر نامدست این دود چیست — جان سیه گشته‌روان‌مردود چیست
گر همی دانی‌که یزدان‌داورست[12] — ژاژ وگستاخی ترا چون باورست

۱ـ چوپان ـ شبان ـ درفرس باستان Fshu_Pâvan ـ درپهلوی Shupân
۲ـ بضم گاف، انتخاب کننده. ۳ـ (تر) کفشی است که صحرائیان پوشند و بوسیله بند بپای‌بسته می‌شود. ٤ـ آوازیست که چوپانان وستوربانان‌هنگام‌راندن گله‌و هدایت ستوران برآورند. ۵ـ بفتح نون ومیم (عر) نوع و گونه‌ازچیزی ـ گروه آدمی که بیك‌کار باشند ـ نوعی از بساط وظرفیست‌که زنان بساط خودرا درآن‌نهند. ٦ـ بضم میم‌و کسرباء، ازادبار (عر) رانده وبدبخت. ۷ـ بوته‌خاری است بغایت سفید ودرنهایت بی‌مزگی وهرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود وبسبب بیمزگی فرو نبرد ـ بعضی رستنی را گویندکه درروغ وماست کنند ـ کنگر ـ نوعی‌از خار، که بدان‌آتش افروزند ـ کنایه‌ازسخنان هرزه ویاوه وبی‌مزه وهذیان.(برهان)
۸ ـ بضم فاء (عر) لغتی‌است‌عامیانه بمعنی بیهودگی هذیان و دشنام. ۹ـ نوعی ازپارچه‌گران‌قیمت. ۱۰ـ بکسر اول، خرقه وپاره‌وکهنه ـ هرچیز عظیم وبزرگ ومهیب مثل ژنده‌پیل. ۱۱ ـ پاپیچ ـ چیزی‌که پیادگان بپا پیچند. ۱۲ـ نام خدای عزوجل ـ پادشاه عادل و دادگر.

دوستی بی‌خرد خود دشمنیست
حق تعالی زین‌چنین خدمت‌غنیست
با که می‌گوئی تواین باعم وخال
جسم وحاجت در صفات ذوالجلال؟
شیر اونوشدکه درنشو و نماست[۱]
چارق او پوشدکه او محتاج‌پاست
وربرای‌بنده‌ش است این گفت وگو
آنك‌حق‌گفت‌اومنست و من‌خوداو
آنك گفت انی مرضت لم تعد[۲]
من شدم رنجور او تنهـا نشد
آنك بی‌یسمع و بی‌یبصر[۳] شدست
در حق آن بنده این هم بیهدست
بی‌ادب‌گفتن سخن با خاص حق[۴]
دل بمیراند سیه دارد ورق[۵]
گر تو مردی را بخوانی فاطمه
گرچه یك جنسندمرد وزن همه
قصد خون تو کند تا ممکن است
گرچه‌خوش‌خووحلیم وساکن‌است
فاطمه مدحست در حق زنان
مرد را گویی بود زخم سنان[۶]
دست و پا در حق‌ما استایش است
در حق پاکی حق آلایش[۷] است

۱ـ نشو ـ بفتح نون وتشدید شین (عر) پیداشدن. نما ـ بفتح اول (عر) افزونی. رویهمرفته این کلمه بمعنی نموکردن وبالیدن وبزرگ‌شدن. ۲ـ بیمار شدم وبه‌بیمار پرسشی من‌نیامدی. اشاره است بحدیثی که ابوهریره ازپیغمبر ص روایت‌کرده است «درروز رستخیز خدایتعالی بنده‌ای از بندگان خودرا طرف خطاب‌قرارمی‌دهدکه‌من روزی‌بیمار شدم وبعیادتم نیامدی آن بنده گویدبارخدایا چگونه ازتوعیادت‌کنم وحال آنکه‌توپروردگار عالمیانی، خدا فرمایدکه‌درحیات تو فلانکس مریض‌شدوبه‌بیمار پرسشی‌اونرفتی واگر آنروز اورا عیادت‌میکردی مرا نزداو مییافتی. باردیگر باآن بنده خطاب فرماید که فلان روز از تو غذا خواستم وندادی بنده‌گوید پروردگارا تراکه جهان آفرینی چگونه طعام‌می‌دادم، خدای فرمایدکه روزی فلان بنده من‌ازتو طعام خواست باو ندادی واگر آنروز وی‌را سیرکرده بودی چنان بودکه مرا سیر نموده باشی . بار دیگر خدایتعالی فرماید ای‌فرزند آدم ازتوآب‌خواستم تومرا سیرآب نکردی بنده درجواب‌گوید پروردگارا چگونه‌تراکه پدید آورنده دوجهانی سیراب می‌توانستم‌کرد.بازفرماید که، فلان بنده من‌ازتو آب خواست وباو ننوشاندی واگر اورا راضی میکردی امروز ثواب‌آن‌درمییافتی.» ۳ـ بوسیله‌من می‌شنود ومی‌بیند اشاره بحدیث«کنت سمعه وبصره ولسانه ویده‌ورجله وبی‌یسمع وبی‌یبصر وبی‌ینطق وبی‌یبطش‌وبی‌یسعی» (گوش وچشم وزبان وپای او شدم پس‌بمن (بوسیله من) می‌بیند ومی‌شنود وسخن می‌گویدومی‌گیرد. ومی‌رود.) ٤ـ مردکامل. ٥ـ ورق سیاه داشتن ـ بی‌دولت و بدبخت شدن. ٦ـ آهن‌بن نیزه وسرنیزه وتیزی هرچیزی‌که باشد. ۷ـ آلودگی وعیب ـ تردامنی وفسق وفجور وخیانت.

لم یلد لم یولد[۱] او را لایق است | والد[۲] و مولود[۳] راا و خالق است
هرچه جسم آمد ولادت وصف اوست | هرچه مولودست او زین سوی جوست[٤]
زانك از کون وفسادست[٥] و مهین[٦] | حادث است ومحدثی[۷] خواهد یقین
گفت ای موسی دهانم دوختی | وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد وتفت[۸] | سر نهاد اندر بیابان و برفت

عتاب[۹] کردن حق تعالی موسی علیه‌السلام را از بهرشبان

وحی آمد سوی موسی از خدا | بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی | یا خود از بهر بریدن آمدی
تا توانی پا منه اندر فراق | ابغض الاشیاء عندی الطلاق[۱۰]
هرکسی را سیرتی بنهاده‌ام | هر کسی را اصطلاحی داده‌ام
در حق او مدح و در حق تو ذم[۱۱] | در حق او شهد و در حق تو سم
ما بری[۱۲] از پاك و ناپاکی همه | از گرانجانی[۱۳] وچالاکی[۱٤] همه
من نکردم امر تا سودی کنم | بلك تا بر بندگان جودی کنم
هندوان را اصطلاح هند مدح | سندیان را اصطلاح سند[۱٥] مدح
من نکردم پاك از تسبیحشان | پاك هم ایشان شوند و در فشان[۱٦]
ما زبان را ننگریم و قال را | ما درون را بنگریم و حال را

۱ـ اشاره به‌آیه شریفه واقع درسوره اخلاص «لم‌یلد ولم‌یولد»(نزاده‌است کسی‌را ونزاده است کسی‌اورا.) (سوره اخلاص آیه۳) ۲ـ زاینده . ۳ـزائیده شده. ٤ـکنایه ازعالم امر. ٥ـکون ـ بفتح‌کاف، بودن ـ حادث. فساد ـ بکسر فاء ـ تباهی. رویهمرفته بمعنی موجود شدن وتباه گردیدن. ٦ـ بفتح میم (عر) خواروسست واندك وحقیر وکم خرد وکم‌تمیز. ۷ـ پیدا شونده. ۸ـ بفتح تاء گرم وگرمی وحرارت ـ تعجیل وشتاب ـ گرم‌رفتن وگرم آمدن وگرم گفتن. ۹ـ بکسرعین، زجر وسرزنش‌کردن وناز کردن وخشم پیدا کردن. ۱۰ـ اشاره است بحدیث نبوی که‌مرویست‌از معاذبن‌جبل «زشت‌ترین چیز نزد من رها کردن(طلاق) است.» ۱۱ـ نکوهش. ۱۲ـ بفتح باء (عر) پاك ـ بیزار ـ بی‌عیب. ۱۳ـ سستی ـ کاهلی ـ پیری. ۱٤ـجلد وچابك. ۱٥ـ بکسرسین، نام ولایتی است‌ازهندوستان. ۱٦ـ بضم دال، آنکه جواهر بپراکند کنایه ازآنکه درسخن اومعانی بلند وعالی باشد.

ناظر قلبیم اگر خاشع[1] بود / گرچه گفت لفظ ناخاضع[2] رود
زآنك دل جوهر[3] بود گفتن عرض[4] / پس طفیل[5] آمد عرض جوهر غرض
چند ازین الفاظ و اضمار[6] و مجاز[7] / سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی ازعشق در جان بر فروز / سر بسر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب دانان دیگرند / سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیدنیست / برده ویران خراج[8] وعشر[9] نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو / ور بود پر خون شهیدان را مشو
خون شهیدان را ز آب اولیترست / این خطا از صد صواب اولیترست
در درون کعبه رسم قبله نیست / چه غم ار غواص[10] را پاچیله[11] نیست
تو ز سر مستان قلاوزی[12] مجو / جامه چاکان[13] را چه فرمایی رفو
ملت عشق از همه دینها جداست / عاشقان را ملت و مذهب خداست
لعل را گر مهر نبود باك نیست / عشق در دریای غم غمناك نیست

وحی آمدن موسی را علیه السلام درعذر آن شبان

بعد ازآن درسر موسی حق نهفت / رازهایی کآن نمی‌آید بگفت
بر دل موسی سخنها ریختند / دیدن و گفتن به هم آمیختند
چند بیخود گشت وچند آمد بخود / چند پرید از ازل[14] سوی ابد[15]
بعد ازین گر شرح گویم ابلهیست / زآنك شرح این ورای آگهیست
ور بگویم عقلها را بر کند / ور نویسم بس قلمها بشکند

۱ـ فروتن. ۲ـ خاضع، بمعنی فروتن واین بیت اشاره است باین حدیث شریف «ان‌الله لاینظر الی صورکم واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم» (خدایتعالی بظواهر و کردارهای شما ننگرد بلکه بدلها و نیت‌های شما ناظر است.) ۳ـ ذات واساس هرچیزی. ٤ـ ظواهر وتعینات اشیاء. ۵ـ آنکه همراه دیگری ناخوانده بطعام خوردن وضیافت رود ٦ـ پنهان داشتن ـ ضمیر درکلام آوردن. ۷ـ دراصطلاح استعمال لفظ است درغیرما وضع له. مثل استعمال شیر ژیان بجای مرد شجاع ـ ۸ـ مالیات. ۹ـ ده‌یکی که ازحاصل و کشت جمع آوری می‌شود. زکوة حاصل وکشت. ۱۰ـ بسیار فرورونده درآب ـ آنکه درطلب مروارید بدریا فرو رود. ۱۱ـ نوعی از کفش مانند غربال که برای کوفتن برف پیادگان برپای بندند و برف را بدان بکوبند تامردم قافله ولشکریان بآسانی گذرند. ۱۲ـ راهبر وسواران بیرون لشکر. ۱۳ـ خرقه دریده ـ صوفیان را درمجالس رقص وسماع چون حالتی دست می‌داد واز خود بیخود می‌شدند خرقه میدریدند. ۱٤ـ همیشگی ـ زمانی که آنرا ابتدا نباشد. ۱۵ـ همیشه ـ زمانی که نهایت ندارد.

چونك موسی این عتاب از حق شنید در بیابان در پی چوپان دوید
بر نشان پای آن سرگشته راند [۱] گرد از پرهٔ [۲] بیابان بر فشاند
گام پای مردم شوریده خود هم ز گام دیگران پیدا بود
یك قدم چون رخ ز بالا تا نشیب [۳] یك قدم چون پیل رفته بر وریب [۴]
گاه چون موجی برافرازان علم گاه چون ماهی روانه بر شکم
گاه بر خاکی نبشته حال خود همچو رمالی که رملی [۵] برزند
عاقبت دریافت او را و بدید گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجو هرچه میخواهد دل تنگت بگو
کفر تو دینست و دینت نور جان ایمنی وز تو جهانی در امان
ای معاف یفعل الله ما یشا [۶] بی محابا [۷] رو زبان را برگشا
گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام من کنون در خون دل آغشته‌ام
من ز سدرهٔ [۸] منتهی بگذشته‌ام صد هزاران ساله زآن سو رفته‌ام
تازیانه بر زدی اسبم بگشت گنبدی کرد [۹] وز گردون برگذشت
محرم [۱۰] ناسوت [۱۱] ما لاهوت [۱۲] باد آفرین بر دست و بر بازوت باد

۱ـ رفت. ۲ـ بفتح اول و سکون راء، طرف و کنار هر چیزی را گویند چون پره بیابان و پره بینی ـ حلقه زدن لشکر از سواره و پیاده برای شکار ـ خطی که از پیاده و سوار کشیده شود ـ صف ـ جزوی از قفل که بدان محکم شود ـ برگ کاه ـ پهلو. ۳ـ سرازیر. ۴ـ بضم واو، (عر) کج و منحرف این کلمه را اریب هم خوانده‌اند. ۵ـ رمل ـ بفتح راء (عر) ریك ـ رمالان هنگام کشیدن رمل خطوطی بر خاك یا تخته‌ای که از شن پر بوده است میکشیدند. ۶ـ خدایتعالی هرچه بخواهد میکند. ۷ محابا، بضم میم، مهر و محبت و مؤالفت و جنگ و خصومت. در عربی بمعنی فروختن کالاست بتراضی و موافقت جانبین. ۸ـ اشاره بآیه « عندسدرة المنتهی » واقع در سوره شریفه النجم آیه ۱۴. مفسرین آنرا درختی میدانند در بالای آسمان هفتم که شاخه‌های آن بر سر همه عالمیان سایه انداخته است ـ یعنی از آسمان هفتم و آنچه در زیر اوست گذشته‌ام. ۹ ـ جست و خیز کردن ـ بیك جهش از جایی بجای دیگر پریدن ـ جهیدن حیوانات درنده. ۱۰ـ صاحب سر ۱۱ و ۱۲ دو اصطلاحیست که حسین بن منصور حلاج صوفی مشهور قرن سوم در طواسین آورده است ـ ناسوت مرتبه اجسام است که آنرا عالم شهادت گویند و ملك نیز خوانند و فوق آن مرتبه ملکوت است که عبارت از نفوس باشد و آنرا عالم مثال و برزخ هم گویند و فوق آن مرتبه جبروت است که عالم ارواح باشد و فوق آن لاهوت است که مرتبه صفات باشد. (شرح مثنوی) ـ لاهوت حیاتی که ساریست در اشیاء و ناسوت محل آن و نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسماء را ملکوت نامند. (لطایف اللغات) ـ ناسوت صفات و اعراض و لاهوت ذات ازلی است (نیکلسن ج۷ ص ۳۰۵) معنی بیت اینست، تو باعث شدی که از غور و بررسی در ظواهر بگذرم و بجان و ذات و حقیقت عالم برسم و در این حالت که پیدا کرده‌ام جز همان ذات کسی دیگر محرم من نیست.

حال من‌اکنون برون از گفتنست · این چه میگویم نه احوال منست

قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم‌شدو از بخارا گریخت از بیم‌جان بازعشقش کشید روکشان[۱]، که کار جان سهل‌باشد عاشقانرا

در بخارا بندهٔ صدر جهان · متهم شد گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت · گه‌خراسان گه کهستان[۲] گاه‌دشت[۳]
از پس ده سال او از اشتیاق · گشت بی طاقت زایام فراق
گفت‌تاب[۴] فرقتم[۵] زین پس نماند · صبر کی داند[۶] خلاعت[۷] رانشاند
از فراق این خاکها شوره بود · آب زرد و گنده و تیره شود
باغ چون جنت شود دارالمرض[۸] · زردو ریزان‌برگ او اندرحرض[۹]
عقل دراك از فراق دوستان · همچو تیر انداز اشکسته کمان
دوزخ‌ازفرقت[۱۰]چنان‌سوزان‌شدست · پیر از فرقت چنان لرزان‌شدست

***

فرقت صدر جهان در جان او · پاره پاره کرده بود ارکان[۱۱] او
گفت برخیزم هم آنجا واروم · کافر ارگشتم دگرره[۱۲] بگروم
واروم آنجا بیفتم پیش او · پیش آن صدر نکو اندیش او
گویم افکندم بپیشت جان خویش · زنده کن یا سر ببر مارا چومیش
کشته و مرده بپیشت ای قمر · به که شاه زندگان جای دگر
آزمودم من هزاران بار بیش · بی‌تو شیرین‌می نبینم عیش خویش

۱ـ غیرقابل مقاومت ـ مقاومت ناپذیر. (نیکلسن) ۲ـ قهستان ـ ناحیه جنوبی نیشابور. ۳ـ دشت‌مرکزی فلات‌ایران. (نیکلسن) ٤ـ حرارت ـ سوزش ـ گرمی ـ طاقت‌و توانایی. ٥ـ بضم‌فاء (عر) هجران ـ دوری. ٦ـ تواند. ۷ـ بکسر خاء ترسیدن ازفراق‌عشق ـ غم‌خوردن ازمرض ـ بی‌سامان شدن ـ ازفرمان پدر و مادربیرون‌گشتن ـ کابین‌فروختن‌زن بطلاق ـ طلب‌ناکردن جرم‌ازمجرم. ۸ـ خانه بیماری. ۹ـ بفتح اول‌ودوم، (عر) بیماری که‌ازعشق‌و اندوه‌باشد ـ فسادبدن‌ومذهب وعقل ـ بیماری که مشرف‌بموت باشد. ۱۰ـ از فرقت حقتعالی. ۱۱ـ بفتح‌اول، جمع‌رکن (عر) کرانه‌قویتر هرچیزی‌وهرامرکه باعث‌قوت وغلبه وشوکت‌باشد و ارجمندی وقوت وغلبه ـ جوارح. ۱۲ـ دگرباره ـ دفعه‌دیگر، باردیگر.

گفت ای یاران روان گشتم وداع سوی آن صدری که میرست ومطاع[۱]
دم بدم در سوز بریان میشوم هرچ بادا باد آنجا میروم
گرچه دل چون سنگ خارا میکند جان من عزم بخارا میکند
مسکن یارست و شهر شاه من پیش عاشق این بود حب الوطن[۲]

* * *

گفت اورا ناصحی ای بی خبر عاقبت اندیش اگر داری هنر
در نگر پس را بعقل و پیش را همچو پروانه مسوزان خویش را
چون بخارا میروی دیوانه‌ای لایق زنجیر و زندان خانه‌ای
او زتو آهن همی خاید[۳] زخشم او همی جوید ترا بابیست چشم
میکند اوتیز از بهر تو کارد اوسگ قحطست و توانبان آرد[۴]
چون رهیدی و خدایت راه داد سوی زندان میروی چونت فتاد
بر تو گرده گون موکل[۵] آمدی عقل بایستی کزیشان کم‌زدی[۶]
چون موکل نیست بر تو هیچکس از چه بسته گشت بر تو پیش و پس
عشق پنهان کرده بوداورا اسیر آن موکل را نمی‌دید آن نذیر[۷]

لاابالی گفتن عاشق ناصح و عاذل[۸] راازسرعشق

گفت ای ناصح خمش کن چندچند پند کم ده زآنك بس سختست بند
سخت‌ترشد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند[۹] تو
آنطرف که عشق می‌افزود درد بوحنیفه[۱۰] وشافعی[۱۱] درسی نکرد[۱۲]
تومکن تهدید ازکشتن که من تشنهٔ زارم بخون خویشتن
عاشقان را هر زمانی مردنیست مردن عشاق خود یك نوع نیست

۱ـ اطاعت کرده شده. ۲ـ اشاره بحدیث حب الوطن من الایمان. ۳ـ خاییدن ـ چیزی را بادندان نرم کردن. ٤ـ ضرب المثلی است که درمورد تهدید کسی باضمحلال ونابودی استعمال شود. ٥ـ کسی که باوکارسپرده شود. ٦ـ کم زدن، فرار کردن ازکسی ـ پنهان شدن ـ کوتاه آمدن ـ تواضع. ۷ـ بیم کرده شده. ۸ـ سرزنش کننده ـ ملامتگر. ۹ـ قدما دانش را بمعنی فقه ودانشمندرا بمعنی فقیه استعمال می کرده‌اند. ۱۰ـ امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت امام مشهور سنت و جماعت که اصلا ایرانیست ودر سال ۸۰ هجری درنسا یا ترمذ متولدشد ودرسنه ۱۵۰ دربغداد فوت نمود. ۱۱ـ امام ابوعبدالله محمدبن ادریس مشهور بشافعی در ۱۵۰ هجری درعسقلان یا یمن متولد شد ودرروز جمعه آخر رجب ۲۰٤ درمصروفات یافت وی نیز ازائمه مشهور سنت وجماعت است وپیروان بیشمار دارد. ۱۲ـ مضمون این شعر درغزلیات مولانا نیز آمده است.

عشق را بوحنیفه درس نکرد شافعی را درآن روایت نیست

او دوصد جان دارد ازجان‌هدی[۱] | وان‌دوصد را می‌کندهردم فدی[۲]
هریکی جان را ستاند ده بها[۳] | از نبی[۴] خوان‌عشرة امثالها[۵]
گربریزد خون‌من آن دوست‌رو | پای کوبان[۶] جان‌برافشانم برو
آزمودم مرگ من درزندگیست | چون رهم زین‌زندگی‌پایندگیست
اقتلونی اقتلونی یا ثقات | ان فی قتلی حیاتاً فی حیات[۷]
یا منیر الخد یا روح البقا | اجتذب روحی وجدلی باللقا[۸]
لی حبیب حبه یشوی الحشا | لویشا یمشی علی عینی مشی[۹]
گرچه این‌عاشق بخارا میرود | نه بدرس و نه باستا[۱۰] میرود
عاشقان را شد مدرس حسن‌دوست | دفترودرس‌وسبقشان[۱۱] روی‌اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان | میرود تا عرش و تخت یارشان
درسشان‌آشوب وچرخ و زلزله | نه زیاداتست[۱۲] وباب سلسله[۱۳]
سلسله[۱۴]این‌قوم جعد[۱۵] مشك‌بار | مسئله دورست[۱۶] لیکن‌دور[۱۷] یار

۱ـ بضم اول، (عر)رهنمائی. ۲ـ بکسر فاء ، باز خریدن‌ـ فدیه دادن‌ـ قربان‌کسی شدن. ۳ـ بفتح اول (فا)قیمت هرچیزـ ارزش. ٤ـ بضم اول،قرآن کریم . ٥ ـ اشاره بآیه‌کریمه درسوره انعام «من‌جاء بالحسنة فله عشرة امثالها ومن جاء بالسیئه‌فلایجزی الامثلهاوهم‌لایظلمون.»یعنی «هرکس به نیکوئی‌گراید اورا ده‌برابر جزاست وهرکس(سوی) بدی رود جزا داده نمیشود مگرمانندآن وآنها ظلم‌کرده نمیشوند.» (سورهٔ انعام آیه ١٦١) ٦ـ پای‌کوبیدن‌ـ رقص و سماع‌کردن. ٧ـ بکشید، بکشید مرا ای‌بزرگان ـ چه درکشتن مرا زندگی در زندگیست. ٨ـ ای‌صاحب‌گونه‌نورانی (درخشان) ای روح باقی،مرا بجانب خود کش وببخش‌دیدار خودرا بمن. ٩ـ مرا محبوبیست که‌محبت او جگرم‌را بریان میکندـ اگر خواهدراه رود برچشم من‌رود. ١٠ـ مخفف استاد . ١١ـ بفتح اول ودوم، (عر) پیش بردن اسب درتاختن وتیرانداختن‌ـ مقداری از کتاب که دریك‌روز یایك جلسه نزد استاد خوانده‌شود. ١٢ـ نام رساله‌ایست تألیف امام محمدبن‌حسن شیبانی درعلم فقه. ١٣ـ بصورت اضافه خوانده شود. سلسله نوعی قیاس است که ابوحنیفه‌وپیروانش آن‌راتکمیل‌کرده‌اند.(نیکلسن‌ج٨ص٩٧)سلسله رابعضی شارحین‌نام‌کتابی‌ازحدیث‌دانسته‌اندوبرخی سند خرقه وسلسله خرقه‌تصوف دانسته‌اندکه ازمرشدی بمرشد دیگر میرسد وآن سند ارشاد پیران طریقت است. ١٤ـ زنجیر. ١٥ـ پیچش موی‌ـ گره مو. ١٦ـ اصطلاح منطق است وآن‌راچنین تعریف‌کرده‌اند توقف‌الشیء علی مایتوقف هوعلیه‌ـ توقف شیء برخودش چنان‌که علت شیء گاه معلول وزمانی علت واقع شود. ١٧ـ بعضی از شارحین آورده‌اند غرض دورباده است درمجلس یار.

مسئله کیس [۱] ار بپرسد کس ترا — گو نگنجد گنج حق در کیسها
گر دم خلع و مبارا [۲] می‌رود — بد مبین ذکـر بخارا می‌رود
ذکر هر چیزی دهد خاصیتی — زانك دارد هر صفت ماهیتی [۳]
در بخارا در هنرها بـالغی — چون بخواری رو نهی زآن فارغی
آن بخاری غصهٔ دانش [۴] نداشت — چشم بر خورشید بینش می‌گماشت
هر که در خلوت [۵] به بینش یافت راه — او ز دانشها نجوید دستگاه [۶]
با جمال جان چو شد همکاسهٔ — باشدش زاخبار و دانش تاسهٔ [۷]
دید بر دانش بود غالب فرا [۸] — زآن همی دنیا بچربد [۹] عامه را
زآنك دنیا را همی بینند عین [۱۰] — وآن جهانی را همی دانند دین [۱۱]

رونهادن آن بنده عاشق سوی بخارا

رو نهاد آن عاشق خونابه ریز [۱۲] — دل طپان سوی بخارا گرم و تیز [۱۳]
ریگ آمون [۱۴] پیش او همچون حریر — آب جیحون پیش او چون آب گیر [۱۵]

---

۱ ــ مسئله‌ایست فقهی وصاحب تحفة المحتاج درذیل فصل حرمت وحلیت اناء ساخته شده ازذهب وفضه فصلی آورده است که «فقها تصریح کرده‌اند استعمال کیسه دراهم حلال است وتعلیل در حلیت را انفصال کیسه ازبدن دانسته‌اند که مورد استعمال متعلق بدن نیست. احتمال دارد که نظیر این اصل این فرع باشد که بر تأیید آن تعلیل فقهاست بر حلیت پوشش کوزه بعلت انفصال پوشش از کوزه که مورد استعمال قرار میگیرد بلکه فرع اخیر بعلت اقرب بودن پوشش بکوزه اغلظ واشد بنظر میرسد.» (تحفة المحتاج جلد اول صفحه ۵۳) غرض اینست که حمل کیسه درهم ودینار که از زر وسیم است حلال است یا نه (چون درشرع حمل طلا و نقره برای مردان حرام است.) شارح معتقد است که چون درهم ودینار در کیسه است و کیسه با بدن تماس دارد حمل آن جایز است مانند کوزه سفالین یا بلورین که پوششی ازطلا یا نقره داشته باشد که آب خوردن از آن کوزه جایز است. ۲- دو اصطلاح فقهی است- خلع بضم اول، دراصطلاح فقه طلاق گرفتن زن است ببدل کابین ومبارات- بضم اول دراصطلاح بیزاری زوجین است ازیکدیگر. ۳- حقیقتی. ۴- فقه. ۵- صوفیان درتعریف خلوت گفته‌اند «محادثه سر است با حق.» (تعریفات) صوفی برای تهذیب اخلاق ودوری ازمفاسد گاهی خلوت وعزلت میگزینند. ۶- جلال وحشمت. ۷- (فا) اندوه وملالت- اضطراب وبیقراری- تیره شدن روی ازغم و الم- فشردن گلو بعلت سیری یا ملال واندوه. ۸- بیش وبیشتر. (برهان) ۹- چربیدن- غالب شدن وافزون آمدن. ۱۰- مال نقد ۱۱- قرض. ۱۲- گریان. ۱۳- تند- سریع. ۱۴- آمون شکل دیگریست از آموی که رودخانه جیحون باشد. مضمون مصرع اول مأخوذ از این بیت رودکی است:

ریگ آموی ودرشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی

۱۵ ــ حوض- غدیر.

آن بیابان پیش او چون گلستان — می فتاد ازخنده اوچون گل‌ستان[1]
در سمرقند است قند اما لبش — از بخارا یافت و آن شدمذهبش[2]
ای بخارا عقل افزا بودهٔ — لیکن از من عقل و دین بر بودهٔ
بدر می جویم از آنم چون هلال — صدر می جویم دراین صف نعال[3]
چون سواد[4] آن بخارا را بدید — در سواد غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز — عقل او پرید در بستان راز
بر سر و رویش گلابی می زدند — از گلاب عشق او غافل بدند
او گلستانی نهانی دیده بود — غارت عشقش ز خود ببریده بود

***

اندر آمد در بخارا شادمان — پیش معشوق خود و دارالامان[5]
همچو آن مستی که‌پرد بر اثیر[6] — مه کنارش گیرد و گوید که گیر
هر که دیدش در بخارا گفت خیز — پیش از پیدا شدن منشین گریز
که‌ترا می جوید آن شه خشمگین — تا کشد از جان تو ده ساله کین
الله‌الله[7] در میآ در خون خویش — تکیه‌کم‌کن بر دم[8]وافسون[9]خویش
شحنهٔ[10]صدر جهان بودی‌و راد[11] — معتمد[12] بودی مهندس[13] اوستاد
غدر[14] کردی وز جزا بگریختی — رسته بودی باز چون آویختی
از بلا بگریختی با صد حیل — ابلهی آوردت اینجا یا اجل
ای که عقلت بر عطارد[15]دق کند[16] — عقل و عاقل را قضا احمق کند
نحس خرگوشی که باشد شیر جو — زیرکی و عقل و چالاکیت کو
هست صد چندین فسونهای[17] قضا — گفت اذاجاء القضا ضاق‌الفضا[18]

۱ــ بر پشت‌خوابیده. ۲- عقیده-ایمان-کیش - راه‌وطریقت. ۳- کفش کن. ۴- سیاهی- اطراف‌شهر-حومهٔشهر. ۵- خانه‌بی‌بیمی- پناهگاه. ۶- بفتح اول،(عر) کره آتش که بالاترین‌عناصر اربعه‌است چه‌بزعم قدما عناصر اربعه بترتیب‌اول‌خاك است وروی‌آن‌را آب‌فرا گرفته وبالای‌آب‌باداست وفوق‌همه‌آتش است. ۷- خدای را ــ کلمه‌ایست که هنگام تعجب و تحذیر استعمال‌کنند. ۸- فریب. ۹- نیرنگ ۱۰- بفتح‌شین ،(عر) گروه نگهبانان‌شهر-شهردار. ۱۱-کریم‌وجوانمرد. شجاع ودلاور- حکیم‌ودانا. ۱۲-موردا‌عتماد. ۱۳-اندازه‌گیرنده‌و اندازه‌کننده. نویسنده‌ــحکیم ودانا‌وباریك‌بین. ۱۴- مکر-فریب-حیله. ۱۵ - اولین ستاره منظومهٔشمسی-قدماجای‌آن‌را درفلك‌دوم تصورمیکردند ودبیرفلکش میناميدند و آن‌راستاره‌صاحبان‌کیاست وعقل‌ميپنداشتند.۱۶ــدق‌کردن ، اعتراض‌برسخنان مردمان‌کردن ۱۷- مکرها- فریب‌ها. ۱۸- چون‌قضا آیدفضا تنك‌شود.

صدره و مخلص[1] بود از چپ و راست　　　از قضا بسته شود کو اژدهاست

***

گفت من مستسقیم[2] آبم کشد　　　گرچه می دانم که هم آبم کشد
هیچ مستسقی بنگریزد ز آب　　　گر دوصد بارش کند مات و خراب
گر بیاماسد[3] مرا دست و شکم　　　عشق آب از من نخواهد گشت کم
گر بریزد خونم آن روح الامین[4]　　　جرعه جرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جنین خون خواره‌ام　　　تا که عاشق گشته‌ام این کاره‌ام
شب همی جوشم در آتش همچو دیگ　　　روز تا شب خون خورم مانند ریگ
من پشیمانم که مکر انگیختم　　　از مراد خشم او بگریختم

***

همچو گوئی سجده کن[5] برو و سر　　　جانب آن صدر شد با چشم‌تر
جمله خلقان منتظر سر در هوا　　　که بسوزد یا بر آویزد ورا
این زمان این احمق یك لخت[6] را　　　آن نماید که زمان بدبخت را
همچو پروانه شرر[7] را نور دید　　　احمقانه در فتاد از جان برید
لیك شمع عشق چون آن شمع نیست　　　روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکس شمعهای آتشیست　　　می‌نماید آتش و جمله خوشیست

***

آن بخاری نیز خود بر شمع زد　　　گشته بود از عشقش آسان آن کبد[8]
آه سوزانش سوی گردون شده　　　در دل صدر جهان مهر آمده
گفته با خود در سحرگه کای احد　　　حال آن آوارهٔ ما چون بود
او گناهی کرد و ما دیدیم لیك　　　رحمت ما را نمی‌دانست نیك
خاطر مجرم ز ما ترسان شود　　　لیك صد اومید در ترسش بود
من بترسانم وقیح یاوه[9] را　　　آنك ترسد من چه ترسانم ورا
بهر دیگ سرد آذر می رود　　　نه بد آن کز جوش از سر می‌رود

۱- محل فرار- جای رهائی. ۲- بیماری که از آب سیر نشود و هرچه آب خورد بیشتر بیاماسد. ۳- ورم کردن- باد کردن. ٤- در قرآن کریم لقب جبرئیل است چنانکه فرماید «وانه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین.» بعضی از شارحین مثنوی آن را لقب جبرئیل و برخی حقیقت محمدی و عده‌ای مرد کامل تفسیر کرده‌اند و در اینجا معنی سوم مراد است. ۵- سجده کننده. ٦- لخت در فارسی معانی بسیار دارد از جمله پارچه و حصه و برخ و پاره است- احمق یك لخت، معادل آنچه امروز ما گوئیم یك پارچه خر یا یك جهان احمق. ۷- پاره آتش- جرقه- اخگر. ۸- بفتح اول و دوم (عر) رنج و سختی. ۹- وقیح، بمعنی بی‌شرم و یاوه بمعنی گمشده — رویهم رفته بمعنی گمراه و بیراه است.

ایمنان را من بترسانم بعلم | خایفان را ترس بردارم بحلم
پاره دوزم[۱] پاره در موضع نهم | هرکسی را شربت اندر خور دهم
موج می زد در دلش عفو گنه | که زهرد دل تا دل آمد روزنه
که ز دل تا دل یقین روزن بود | نه جدا و دور چون دوتن بود
متصل نبود سفال[۲] دو چراغ | نورشان ممزوج باشد در مساغ[۳]
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو | که نه معشوقش بود جویای او
لیك عشق عاشقان تن زه[۴] کند | عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون دراین دل برق مهر دوست جست | اندر آن دل دوستی میدان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دوتو[۵] | هست حق را بی گمانی مهر تو
آسمان گوید زمین را مرحبا | با توم چون آهن و آهن ربا
آسمان مرد و زمین زن در خرد | هرچ آن انداخت این می پرورد
چون نماند گرمیش بفرستد او | چون نماند تری و نم بدهد او
هست سرگردان فلك اندر زمن[۶] | همچون مردان گرد مکسب بهر زن
وین زمین کدبانویها میکند | بر ولادات[۷] ورضاعش[۸] می تند
بهر آن میلست در ماده بنر | تا بود تکمیل کار همدگر
میل اندرمردوزن حق زآن نهاد | تا بقا یابد جهان زین اتحاد

***

آمدیم اینجا که در صدر جهان | گر نبودی جذب[۹] آن عاشق نهان

۱ـ پنبه‌دوز ـ کفشگر. ۲ـ بضم‌سین ، (عر) ظرف گلین ـ درقدیم چراغ را ازسفال میساختندودرآن روغن میریختهاند. ۳- بفتح‌میم، مصدرمیمی‌است‌ازسوغ‌یعنی‌روان شدن‌وآسان فروشدن- بگلوشدن طعام وشراب- جای گذروراه . ٤- بکسرزاء ، روده یابیده‌ای که دوسرآن محکم کنند وبرکمان بندند و هنگام تیراندازی آن را بکشندتاتیررهاشود-در اینجا کنایه‌شده‌است‌ازلاغری‌وخشکی. ٥ـ دوبرابر. ٦- قدمازمین‌راساکن‌وافلاك راگردآن‌متحرك‌میدانستند. ۷ - جمع ولادت‌بمعنی زادن. ۸- شیرخوردن‌بچه ازمادر. ۹- کشش-بطوریکه‌درابیات‌بالاگذشت مولانا معتقداست‌که‌میان‌عاشق و معشوق یك نوع کششی‌موجود ست وهمانطورکه عاشق مجذوب معشوق‌است‌معشوق نیزخواهان‌عاشق‌است‌این‌معنی را درجلداول‌نیزتصریح کرده‌است.

دلبران را دل اسیر بیدلان | جمله معشوقان‌شکار عاشقان
هرکه‌عاشق‌دیدیش‌معشوق‌دان | کو بنسبت‌هست‌هم‌این‌وهم آن
تشنگان گرآب‌جویند‌ازجهان | آب هم‌جوید بعالم‌تشنگان

نا شکیبا کی بدی او از فراق — کی دوان بازآمدی سوی وثاق [۱]
میل معشوقان نهانست و ستیر [۲] — میل عاشق با دوصد طبل ونفیر [۳]

***

گوش دار اکنون که عاشق میرسد — بسته عشق او را بحبل‌من‌مسد [۴]
چون بدید او چهرهٔ صدر جهان — گوییا پریدش از تن مرغ‌جان
همچو چوب خشك افتاد آن تنش — سرد شد از فرق جان تاناخنش
هرچ کردند از بخور و از گلاب [۵] — نه‌بجنبید و نه آمد در خطاب [۶]
شاه چون‌دید آن مزعفر [۷] روی‌او — پس فرود آمد ز مرکب سوی‌او
گفت عاشق دوست می‌جوید بتفت [۸] — چونك‌معشوق آمدآن عاشق‌برفت
عاشق حقی و حق آنست کو — چون بیاید نبود از تو تای مو
صد چو توفانیست [۹] پیش آن نظر — عاشقی بر نفی [۱۰] خود خواجه مگر
سایهٔ و عاشقی بر آفتاب — شمس آید سایه لا گردد [۱۱] شتاب

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید

می‌کشید از بیهشی‌اش در بیان، — اندك اندك از کرم صدر جهان
بانگ زد درگوش اوشه کای گدا — زر نثار آوردمت دامن گشا

۱ــ بکسر واو، (عر) خانه. ۲ ــ مخفی ــ پنهان. ۳ــ بفتح نون، فریاد ــ فریاد کردن.
۴ــ اشاره بآیه شریفه‌واقع درقرآن کریم « وامرأته حمالةالحطب فی‌جیدها حبل من مسد» یعنی« وزن او کشنده هیزم است (در حالیکه) درگردنش ریسمانی ازلیف‌خرماست.» (سوره‌تبت آیه ٤و٥)
۵ــ بکسانیکه بیهوش میشدند بخور میدادند و گلاب برویشان میزدند تا بهوش آیند. ٦ ــ بکسر خاء (عر) سخن در روی گفتن ــ نام ولقب ــ طرف مکالمه قرار گرفتن ۷ ــ زعفرانی رنگ ــ زرد رنگ ۸ ــ بفتح تاوسکون فاء ، (فا) گرم‌وگرمی ــ گرم رفتن وگرم آمدن وگرم گفتن ــ تعجیل و شتاب . ۹ــ فنا در اصطلاح صوفیان از میان رفتن اوصاف مذمومه است وآن‌بکثرت ریاضت حاصل‌شود ونیز استغراق بنده‌است درمشاهده‌حق وآن با بیخودی‌وعدم‌استشعار بوجود خویش‌توام است‌جهت‌مزیداطلاع ازاین‌اصطلاح رجوع کنید بفتوحات‌المکیه‌جلد ۲ صفحه ۵۱۲ وکشف‌المحجوب صفحه ۳۱۱ وتذکرةالاولیاذیل احوال‌مشایخ. ۱۰ــ نفی دراصطلاح صوفیان‌محوصفت‌ونفی‌صفات‌بشریت‌است. (کشف المحجوب) ۱۱ــ نیست شود ــ محو شود .

جان تو کاندر فراقم می‌طپید — چونك زنهارش[۱] رسیدم چون رمید
ای بدیده در فراقم گرم و سرد — با خود آ از بی‌خودی و باز گرد
مرغ خانهٔ اشتری را بی خرد — رسم مهمانش بخانه می‌برد
چون بخانهٔ مرغ اشتر پا نهاد — خانه ویران گشت وسقف اندرفتاد
خانهٔ مرغست هوش و عقل ما — هوش صالح طالب ناقهٔ خدا[۲]
ناقه[۳] چون سر کرد در آب و گلش — نه گل آنجا ماند نه جان ودلش
دست او بگرفت کین رفته دمش[۴] — آنگهی آید که من دم بخشمش
چون بمن زنده شود این مرده‌تن — جان من باشد که روی آرد بمن
من کنم او را از این‌جان محتشم — جان که من بخشم ببیند بخششم

***

چون صلای[۵] وصل بشنیدن گرفت — اندك اندك مرده جنبیدن گرفت
برجهید و بر طپید و شاد شاد — یك دو چرخی زد سجود اندرفتاد
گفت ای‌عنقای[۶] حق‌جانرا مطاف[۷] — شکر که باز آمدی زان‌کوه قاف[۸]
ای سرافیل قیامت گاه عشق[۹] — ای‌تو عشق‌عشق[۱۰] وای دلخواه عشق

۱ــ امان ـ مهلت ـ عهد وپیمان رانیز گویند. ۲ تفسیر این‌ابیات‌را مولانا در غزلیات آورده است.

ازبهر مرغ خانه گر خانه‌ای بسازی — اشتر درآن نگنجد با آنهمه درازی
آن‌مرغ‌خانه‌عقلست‌وین‌خانه این‌تن‌تو — اشترجمال عشق‌است باقد وسرفرازی

(نیکلسن جلد۸ صفحه ۱۱۸)

۳ــناقه، شترماده است. وناقه‌خدا دراین بیت کنایه‌است ازمعرفت‌الله و یامحبت حق. این‌مصرع وبیت‌بعد اشاره‌است بحکایت صالح ومعجزه او برای قوم ثمود که درقرآن کریم بارها بآن‌اشاره‌شده است.(ر ـ ك بسوره‌اعراف وهودوشوری) ٤ـ نفس. ۵ــ بفتح صاد (ع) آوازی که برای استحضار طعام کنند. ٦ ــ طائریست معروف الاسم ،مجهول الجسم و در اصطلاح صوفیه کنایتست از هیولی(لطایف اللغات)عنقای‌حق‌در اینجا مقصود مرد کامل است. ۷ــ محل‌طواف وگردیدن. ۸ ــ کوهی که بزعم قدما همه خشکی‌های زمین‌بآن ختم‌میشود دراینجا منظور عالم‌کبریا وبی‌نیازیست. ۹ــ سرافیل قیامتگاه عشق، کنایه است ازمعشوق بعلت زنده‌کردن عاشق. ۱۰ــدرمثنوی‌هرجایك‌لفظ بصورت اضافه‌تکرارشودغرض اصل واساس وبنیاد وحقیقت وذات آن لفظ است و اینگونه موارد در مثنوی بسیار است مثل: آب‌آب ــ جان‌جان ـ کف‌کف و نظایر آن.

اولین خلعت که خواهی دادنم گوش خواهم که نهی بر روزنم[1]
گرچه می‌دانی بصفوت[2] حال من بنده پرور گوش کن اقوال من
صد هزاران بار ای صدر فرید[3] ز آرزوی گوش تو هوشم پرید
آن سمیعی[4] تو و آن اصغای[5] تو و آن تبسمهای جان افزای تو
آن نیوشیدن[6] کم و بیش مرا عشوهٔ[7] جان بد اندیش مرا
قلبهای[8] من که آن معلوم تست پس پذیرفتی تو چون نقد[9] درست[10]
بهر گستاخی[11] شوخی[12] غرهٔ[13] حلمها در پیش حلمت ذرهٔ
اولا بشنو که چون ماندم زشست[14] اول و آخر ز پیش من بجست
ثانیاً بشنو تو ای صدر ودود[15] که بسی جستم ترا ثانی نبود
ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام گوییا ثالث ثلاثه[16] گفته‌ام
رابعاً چون سوخت‌ما را مزرعه[17] می ندانم خامسه از رابعه
هر کجا یابی تو خون بر خاکها پی بری باشد یقین از چشم ما
گفت‌من رعدست‌واین بانگ‌وحنین[18] زابر خواهد تا ببارد بر زمین
من میان گفت و گریه می تنم یا بگریم یا بگویم چون کنم
گر بگویم فوت می‌گردد بکا[19] ور بگریم چون کنم شکر و ثنا
می فتد از دیده خون دل شها بین چه افتادست از دیده مرا
این بگفت و گریه درشد آن نحیف که برو بگریست هم دون هم‌شریف
از دلش چندان برآمد های هوی حلقه کرد اهل بخارا گرد اوی

۱ـ سوراخ وشکاف ومنفذ دراینجا بمعنی دهان. ۲ـ برگزیدگی و صاف شدن. ۳ـ یگانه ـ تنها ـ ممتاز ۴ـ شنوائی . ۵ـ بکسر اول گوش فراداشتن ـ میل کردن. ـ۶ شنیدن ۷ـ مکر وفریب. ۸ـ قلب (عر) + ها، بازگونه ـ ناسره ـ پول ساختگی. ۹ ـ مال ـ سکه‌ای که از طلاو نقره زنند. ۱۰ـ نقیض شکسته و غلط ـ درهم و دیناری که از زر وسیم باشد ـ زر وسیم . ۱۱ ـ دلیری و بی‌ادبی و تندمزاجی. ۱۲- فضول و بیحیا ـ دزدو راهزن .۱۳ـ بفتح غین و تشدیدراء، فریفتن و فریفته شدن. ۱۴ـ این کلمه درفارسی معانی بسیار دارد که نزدیکتر آنها جهت مفهوم این بیت عبارتست از : زنار و آن ریسما نیست که ترسایان در کمر میبندند ـ رسن و کمند ـ قلاب ماهی گیری ـ حلقه زلف وحلقه گیسو ـ ازشست ماندن دراین بیت یعنی ترک خدمت کردن ۱۵ ـ دوست داشته شده . ۱۶ـ اشاره بآیه واقع در قرآن کریم

بقیه در پشت صفحه ←

خیره گویان خیره گریان خیره[1] خند | مردوزن خردو کلان[2] حیران شدند
شهر هم همرنگ اوشد اشك ریز | مردوزن درهم شده چون رستخیز
آسمان می گفت آن دم با زمین | گر قیامت را ندیدستی ببین
عقل حیران که چه عشقست و چه حال | تا فراق او عجب تر یا وصال
چرخ بر خوانده قیامت نامه را | تا مجره[3] بر دریده جامه را
با دو عالم عشق را بیگانگی | اندر و هفتاد ودو دیوانگی
سخت پنهانست و پیدا حیرتش | جان سلطانان جان در حسرتش
غیر هفتاد و دو ملت[4] کیش او | تخت شاهان تخته بندی[5] پیش او
مطرب عشق این زند وقت سماع[6] | بندگی بند و خداوندی صداع[7]
پس چه باشد عشق دریای عدم[8] | در شکسته عقل را آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد | زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
کاشکی هستی زبانی داشتی | تا زهستان[9] پرده‌ها برداشتی
هرچ گویی ای دم هستی از آن | پرده دیگر برو بستی بدان
آفت ادراك آن قالست و حال | خون بخون‌شستن محالست ومحال

---

۱ ـ خیره درزبان فارسی معانی بسیار دارداز جمله ناهموارو بی‌تقریب وحیران و بسیار و امثال آن ـ خیره گویان وخیره گریان وخیره خند دراین بیت یعنی کسی که دیوانه وار سخن گوید و بگرید و بخندد. ۲ ـ بزرك. ۳ ـ کهکشان. ٤ ـ هفتاد ودوفرقه‌ایکه ظاهراً دربین ملت اسلام پدید آمد. ٥ ـ پارچه‌ایکه شکسته بند استخوان شکسته رابآن بندد. ٦ ـ ر ـ ك : حاشیه ص ۱۲ ـ ۷ ـ سردرد ۸ ـ ر ـ ك: حاشیه ص ۱۸ ـ ۹ موجودات ـ زنده‌ها ـ آنهائیکه دارای حیات‌اند.

« لقدکفرالذین قالواان‌الله ثالث ثلاثه و مامن‌اله‌الاالله واحد » یعنی « کافر شدند آنها که گفتند خدایتعالی سه‌است وحال آنکه خدائی جزخدای یکتا نیست. » (سوره مائده آیه ۷۳) اعتقاد عیسویان بر آنست که الوهیت مشترك است میان خداوروح‌القدس وعیسی (اب‌وابن وروح‌القدس) و بهمین جهت بزعم مسلمانان آنها بکفر گرائیده‌اند غرض مولانا ازاین مصرع آنست که وکیل صدر جهان اظهار داشته‌است تاازتوجدا مانده بکفر گرائیدم چه بزعم صوفیان بریدن از معشوق کفر است چون معشوق واقعی خداست و برگشتن از خدایتعالی درهرمذهبی کافری است. ۱۷ ـ مزرعه سوختن وخرمن سوختن، کنایه است ازمایه بباد دادن ـ مفلس و بی‌مایه شدن در اینجا کنایه از عقل و هشیاری را ازدست دادن است. ۱۸ ـ بفتح حاء (عر) بانك شتر ماده که ازبچه جداشده باشد و ناله بچه که ازمادر جداشده باشد وسخت گریستن. ۱۹ ـ بضم باء، گریه وزاری.

قصهٔ یاری خواستن حلیمه[1] از بتان چون عقیب[2] فطام[3] مصطفی را علیه‌السلام گم کرد و لرزیدن و سجدهٔ بتان و گواهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم

قصهٔ راز حلیمه گویمت — تا زداید داستان او غمت
مصطفی را چون ز شیر او باز کرد — بر کفش برداشت چون ریحان[4] ورد[5]
چون همی آورد امانت[6] را زبیم — شد بکعبه و آمد او اندر حطیم[7]
از هوا بشنید بانگی کای حطیم — تافت بر تو آفتابی بس عظیم
ای حطیم امروز آمد بر تو زود — صدهزاران نور از خورشید جود[8]
ای حطیم امروز آرد در تو رخت[9] — محتشم شاهی که پیك[10] اوست بخت
ای حطیم امروز بی شك از نوی — منزل جانهای بالایی شوی
جان پاکان طلب طلب[11] وجوق جوق[12] — آیدت از هر نواحی[13] مست شوق
گشت حیران آن حلیمه زآن صدا[14] — نه کسی در پیش نه سوی قفا[15]
شش جهت[16] خالی ز صورت وین ندا[17] — شد پیاپی آن ندا را جان فدا
مصطفی را بر زمین بنهاد او — تا کند آن بانگ خوش را جستجو
چشم می‌انداخت آن دم سو بسو — که کجا است آن شه اسرار گو
کاین چنین بانگ بلند از چپ وراست — می‌رسد یارب رساننده کجاست

۱ــ دختر ابی ذویب عبدالله بن حارث بن سعد از قبیله بنی‌سعد دایه پیغمبر اسلام ص
۲ ــ بفتح عین، در پی کننده و پس دیگری آینده ــ پس ــ بعد. ۳ــ از شیر باز گرفتن.
٤ــ گیاهی خوشبوی که در فارسی آن را شاهسپرم نامند ــ گل. ٥ ــ گل سرخ .
٦ــ راستی و ضد خیانت ــ مال مردوزن که بکسی سپارند و بسفر روند. ۷ــ کناره کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن و زمزم و مقام است که مردمان در آنجا بخضوع و خشوع نماز کنند ــ دیوار بیرون کعبه است. ۸ــ کنایه از وجود پیغمبر ص . ۹ــ بار و بنه و سامان.
۱۰ــ قاصد. ۱۱ــ بضم طا (عر) دسته دسته . ۱۲ــ بفتح جیم ــ دسته جمعی ــ دسته دسته. ۱۳ــ جمع ناحیه، اطراف و جوانب. ۱٤ــ بفتح صاد، آوازی که در گنبد و کوه و مانند آن پیچد ــ انعکاس صدا. ۱٥ــ پشت. ۱٦ــ شمال و جنوب و مغرب و مشرق و سمت الراس و سمت القدم. ۱۷ــ آوازدادن ــ کسی را خواندن ــ آواز.

چون ندید او خیره[1] و نومید شد — جسم لرزان همچو شاخ بید شد
باز آمد سوی آن طفل رشید[2] — مصطفی را بر مکان خود ندید
حیرت اندر حیرت آمد بر دلش — گشت بس تاریك از غم منزلش
سوی منزلها دوید و بانگ داشت — که‌که بر دردانه[3] امغارت گماشت[4]
مکیان گفتند ما را علم نیست — ما ندانستیم کآنجا کودکیست
ریخت چندان اشك و کرد او بس فغان — که ازو گریان شدند آن دیگران
سینه کوبان آنچنان بگریست خوش — کاختران گریان شدند از گریه‌اش

* * *

پیر مردی پیش آمد با عصا — کای حلیمه چه فتاد آخر ترا
که چنین آتش ز دل افروختی — این جگر ها را زماتم سوختی
گفت احمد را رضیعم[5] معتمد — پس بیاوردم که بسپارم بجد[6]
چون رسیدم در حطیم آواز ها — می رسید و می شنیدم از هوا
من چو آن الحان شنیدم از هوا — طفل را بنهادم آنجا ز آن صدا
تا ببینم این ندا آواز کیست — که ندایی بس لطیف و بس شهیست[7]
نه‌از کسی دیدم بگرد[8] خود نشان — نه ندا می منقطع[9] شد یك زمان
چونك واگشتم ز حیرتهای دل — طفل را آنجا ندیدم وای[10] دل
گفتش ای فرزند تو انده مدار — که نمایم مرترا یك شهریار[11]
که بگوید گر بخواهد حال طفل — او بداند منزل و ترحال[12] طفل

۱ـ سرگردان حیران و سرگشته وفرومانده. ۲- (عر) حلال زاده وراست تدبیر وراست تقدیر وراهنما وراه راست. ۳ـ بضم دال، گوهر ـ فرزند. ٤ـ غارت گماشتن ـ دزدیدن ـ ربودن. ۵ ـ رضیع بکسر راء (عر) شیر خوار. ٦ ـ بفتح اول، پدر بزرگ دراینجا غرض عبدالمطلب جد پیغمبر ص است. ۷ـ بفتح اول (فا) هرچیز شیرین عموماً وحلوائی که از نشاسته و تخم مرغ بپزند خصوصاً ـ خوش و خرم ـ پادشاهی ودامادی. در اینجا معنی اول مقصود است. ۸ـ اطراف. ۹ـ بریده شده ۱۰ـ لفظی باشد که درمحل آزاری ودردی والمی برزبان آید. ۱۱ـ پادشاهی که ازهمه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد ـ کلانتر و بزرگ شهر ۱۲ـ بفتح تاء، از رحل (عر) رفتن وکوچ کردن.

پس حلیمه گفت ای جانم فدا | مر ترا ای شیخ خوب خوش ندا
همین مرا بنمای آن شاه نظر [۱] | کش بود از حال طفل من خبر
برد او را پیش عزی [۲] کین صنم | هست در اخبار غیبی مغتنم
ما هزاران گمشده زویافتیم | چون بخدمت سوی او بشتافتیم
پیر کرد او را سجود و گفت زود | ای خداوند عرب ای بحر جود
گفت ای عزی تو بس اکرامها [۳] | کردهٔ تا رسته‌ایم از دام هـا
بر عرب حقست از اکرام تو | فرض [۴] گشته تا عرب شد رام تو
این حلیمهٔ سعدی [۵] از اومید تو | آمد اندر ظل [۶] شاخ بید تـو
که ازو فرزند طفلی گم شدست | نام آن کودك محمد آمدست
چون محمد گفت این جملهٔ بتان | سرنگون گشتند و ساجد آن زمان
که برو ای پیر این چه جست و جوست | آن محمد را که عزل ما ازوست
ما نگون و سنگسار آییم ازو | ما کساد و [۷] بی عیار [۸] آییم ازو
آن خیالاتی که دیدندی ز ما | وقت فترت [۹] گاه گاه اهل هوا [۱۰]
گم شود چون بارگاه او رسید | آب آمد مر تیمم را درید [۱۱]
دور شو ای پیر فتنه کم فروز [۱۲] | هین زرشك احمدی [۱۳] ما را مسوز
دور شو بهر خدا ای پیر تو | تا نسوزی ز آتش تقدیر تو

۱ـ مرد روشن بین ـ بصیر راه دان. ۲ـ بضم عین و تشدید زاء، بت مشهور اعراب جاهلی ـ بزرگترین بت قریش بوده است و اهالی مکه فوق العاده بآن احترام میگذاشتند و بوسیله نذر و قربانی بآن تقرب می‌جستند. ۳ـ بخشش‌ها. ٤ـ بفتح اول (عر) فرموده و واجب کرده خدای عز وجل بر بندگان ـ سنت. ۵ـ بفتح سین و سکون عین، منسوب بقبیله سعد. ٦ـ بکسر ظاء (عر) سایه. ۷ـ بفتح کاف (عر) ناروا ج شدن و ناروائی متاع وجز آن . ۸ـ عیار بکسر (عر) مقدار و ارزش زر که از محك معلوم شود ـ بی عیار در فارسی بمعنی بی‌مقدار و بی ارزش و تنزل و تقلیل و نقص و کاستی و امثال آن آمده است. ۹ـ بفتح فاء (عر) زمان وعصر بین دو پیغمبر. ۱۰ـ بفتح هاء (عر) آرزو کردن ـ کام ـ دوست داشتن آنچه آرزوی نفس بآن باشد ـ در اصطلاح صوفیان میل نفس است بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علویه و توجه بجهت سفلیه. (لطایف اللغات) ۱۱ـ ضرب المثل است بمعنی چون اصلی آمد بدل و فرع را مکانتی نماند. ۱۲ـ فتنه فروختن ـ بالا گرفتن فتنه ـ برخاستن فتنه. ۱۳ـ غیرت محمدی.

این چه دم اژدها [1] افشردنست ... هیچ دانی چه خبر آوردنست
زین خبر، جوشد دل دریا و کان ... زین خبر لرزان شود هفت آسمان
چون شنید از سنگها پیر این سخن ... پس عصا انداخت آن پیر کهن
پس ز لرز و خوف و بیم آن ندی ... پیر دندان ها بهم بر می زدی
آنچنانک اندر زمستان مرد عور [2] ... او همی لرزید و می گفت ای ثبور [3]
چون در آن حالت بدید او پیر را ... آن عجب گم کرد زن تدبیر را
گفت پیرا [4] گرچه من در محنتم ... حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
ساعتی با دم خطیبی می کند ... ساعتی سنگم ادیبی می کند [5]
باد با حرفم سخنها می دهد ... سنگ و کوهم فهم اشیا [6] می دهد
گاه طفلم را ربوده غیبیان ... غیبیان سبز پر آسمان [7]
از که نالم با که گویم این گله ... من شدم سودایی [8] اکنون صد دله [9]
غیرتش از شرح غیبم لب ببست ... این قدر گویم که طفلم گم شدست
گر بگویم چیز دیگر من کنون ... خلق بندندم بزنجیر جنون
گفت پیرش کای حلیمه شاد باش ... سجدهٔ شکر آر و رو را کم خراش
غم مخور یاوه [10] نگردد او ز تو ... بلک عالم یاوه گردد اندرو
هر زمان از رشک غیرت پیش و پس ... صد هزاران پاسبانست و حرس [11]
آن ندیدی کآن بتان ذوفنون [12] ... چون شدند از نام طفلت سرنگون
این عجب تر نیست بر روی زمین ... پیر گشتم من ندیدم جنس این
زین رسالت سنگها چون ناله داشت ... تا چه خواهد بر گنه کاران گماشت
سنگ بی جرمست در معبودیش ... تو نه‌ای مضطر [13] که بنده بودیش

---

۱ ـ دم اژدها افشردن ـ کنایه از کار خطرناک و پر خطر کردن ۲ ـ برهنه ـ عریان . ۳ ـ بضم ثاء (عر) هلاک شدن ـ هلاکی ـ زیان کشیدن ـ واویلا گفتن. ٤ ـ پیرا ـ الف ندا بمعنی ای پیر. ٥ ـ ادیبی کردن ـ تربیت کردن ٦ ـ جمع شیئ (عر) چیزها. ۷ ـ کنایه از فرشتگان. ۸ . خیالاتی ـ گرفتار مرض مالیخولیا، ۹ ـ مردد ـ متلون المزاج ـ پراکنده خاطر. ۱۰ ـ گم ـ مفقود. ۱۱ ـ بفتح حاء و راء (عر) نگهبان. ۱۲ ـ فنون جمع فن (عر) بفتح فاء و تشدید نون، بمعنی ـ حال ـ سرود ـ آواز طرب انگیز ـ راندن ـ فراموش کردن ـ مغبون شدن ـ آراستن چیزی ـ ورزیدن ـ ذوفنون یعنی صاحب فن های بیشمار ـ ورزیده و صنعتکار. ۱۳ ـ کسی که دل از هستی خود برداشته چون غریق بحر یا گمشده در بیابان و یا بیمار ناامید از صحت ـ بیچاره سرگردان .

او که مضطر این چنین ترسان شدست   تا که بر مجرم چه‌ها خواهند بست

***

چون خبر یابید[1] جد مصطفی   از حلیمه وز فغانش برملا[2]
وز چنان بانگ بلند و نعره ها   که بمیلی[3] می رسید ازوی صدا
زود عبدالمطلب دانست چیست   دست بر سینه همی‌زد می گریست
آمد از غم بر در کعبه به سوز   کای خبیر[4] ازسرّ شب وز راز روز
خویشتن را من نمی بینم فنی   تا بود همراز تو همچون منی
خویشتن را من نمی بینم هنر   تا شوم مقبول این مسعود[5] در
یا سر و سجدهٔ مرا قدری بود   یا با شکم دولتی[6] خندان شود
لیك در سیمای[7] آن در[8] یتیم   دیده‌ام آثار لطفت ای کریم
که نمی‌ماند بما گرچه زماست   ما همه مسیم احمد کیمیاست
آن عجایبها که من دیدم برو   من ندیدم برولی[9] و بر عدو
آنك فضل تو درین طفلیش داد   کس نشان ندهد بصد ساله جهاد[10]
چون یقین دیدم عنایتهای[11] تو   بروی او دریست از دریای نو
من هم اورا می شفیع[12] آرم بتو   حال او ای حال دان با من بگو
از درون کعبه آمد بانگ زود   که هم اکنون رخ بتو خواهد نمود
بادوصد اقبال او محظوظ[13] ماست   بادوصد طلب[14] ملك محفوظ[15] ماست
ظاهرش را شهرهٔ گیهان[16] کنیم   باطنش را از همه پنهان کنیم

۱ یافت . ۲– بفتح میم (ع) آشکار– آشکارا– گروه وجمعیت . ۳– سه‌یك فرسنگ – مقدار دیدچشم از زمین تامناره – نشان راه یا مسافت زمین بی‌حد. ۴–دانا وآگاه. ۵– نیکبخت شده ، ۶–بخت‌واقبال . ۷– چهره.

۸- مروارید آبدار وبزرگ که‌در صدف‌همان‌یکدانه پیداشده‌باشد– دراینجا کنایه ازپیغمبراسلام(ص). باعتبار آنکه‌یتیم بود. ۹–دوست–صدیق–یاری‌دهنده. ۱۰–بکسر اول،کارزار کردن–کوشش .۱۱– قصد کردن واهتمام داشتن بچیزی – دراصطلاح صوفیان توجه حق‌است بربنده‌که بدون آن‌توجه هیچ‌کاری پیش‌نرود وهمه‌سعی و کوشش‌های بنده‌هدرشود. ۱۲–خواهشگری که‌برای‌دیگری‌خواهش کند ۱۳– بهره‌مند و صاحب بخت ودولت. ۱۴–گروه – جمعیت – دسته . ۱۵– نگاه داشته شده .۱۶– گیتی .

زرکان بود و آب‌وگل مازرگریم[۱] که گهش خلخال[۲] و گه‌خاتم[۳] بریم
گه حمایلهای[٤] شمشیرش کنیم گاه بند گردن شیرش کنیم
گه ترنج تخت[٥] بر سازیم ازو گـاه تـاج فرق‌های ملك جو
عشقها داریم با ایـن خاك مـا ز آنك افتادست در قعدهٔ[٦] رضا[٧]
گه چنین شاهی از او پیدا کنیم گه‌هم او را پیش شه شیدا[٨] کنیم
صد هزاران عاشق و معشوق ازو در فغان و در نفیر[۹] و جست‌وجو
کار مـا اینست بر کوری آن که بکار مـا ندارد میل جان
این فضیلت خاك را زآن رو دهیم که نواله[۱۰] پیش بی برگان[۱۱] نهیم
طفل تو گرچه که کودك خو بدست هر دوعالم خود طفیل[۱۲] او بدست
ما جهانی را بدو زنده کنیم چرخ را در خدمتش بنده کنیم
گفت عبدالمطلب کاینْدم کجاست ای‌علیم‌السر[۱۳] نشان ده راه‌راست

نشان خواستن عبدالمطلب از موضع محمد علیه‌السلام که کجاش یابم و جواب آمدن از اندرون کعبه و نشان یافتن

از درون کعبه آوازش رسید گفت‌ای جوینده، آن طفل رشید[۱٤]
درفلان وادیست[۱٥] زیر آن‌درخت پس روان شد زود پیر نیکبخت
در رکاب او امیران قریش[۱٦] زانکه جدش بود ز اعیان قریش

---

۱ ـ اشاره است بحدیث شریف«الناس کمعادن الذهب والفضه» «مردمان چون کان‌های زر وسیم‌اند.» ۲ ـ (فا) پای برنجن -حلقه‌ای که از سیم و یا زر در پای کنند. ۳ ـ انگشتری. ٤ ـ دوال شمشیر و آنچه‌در بر آویزند. ٥ـ چیزی شبیه ترنج که بر بالای تخت‌سلاطین‌سازند. ٦- بفتح‌قاف و سکون عین، نشستن - مرکب. ۷- خشنودی. در اصطلاح‌صوفیان«رضا،شاد بودن دل است در تلخی‌قضاوترك اختیار است‌پیش ازقضاوتلخی‌نایافتن است بعداز قضا وجوش‌زدن‌در دوستی‌است‌درعین‌بلا.» (تذکرةالاولیا)رضا آخرین‌مرحله‌ومقامیست که‌سالك درطی‌سلوك بآن‌میرسد. ۸ - بفتح اول (فا) دیوانه ولایعقل. ۹-(عر) فریاد کردن- فریاد- رسیدن- بیرون رفتن- غلبه کردن -دورشدن — پناه گرفتن. ۱۰-دهش-عطا. ۱۱- آنانکه‌ساز ونوا و سامان‌ودستگاه‌ندارند درویشان - فقیران. ۱۲-کسی‌که بوسیله‌دیگران ناخوانده بطعام خوردن و ضیافت‌رود. ۱۳ـ داننده راز. ۱٤- حلال‌زاده‌وراست تقدیر وراهنما وراه‌راست. ۱٥ (عر)گشادگی‌میان دوکوه و پشته وجزآن- بیابان. ۱٦-قبیله بزرگی‌که حکومت‌مکه در جاهلیت و هنگام بعثت رسول خداص در دست آنان‌بود ـ قبیله رسول‌اللهص.

تا به پشت آدم اسلافش همه مهتران بزم و رزم و ملحمه [1]
این نسب خود پوست[2] اورا بوده است کز شهنشاهان مه پالوده [3] است
مغز او خود از نسب دورست و پاك نیست جنبش از سمك[4] کس تا سماك [5]
نور حق را کس نجوید زاد و بود [6] خلعت[7] حق را چه حاجت تار و پود
کمترین خلعت که بدهد در ثواب
بر فزاید بر طراز [8] آفتاب

۱ـ جای جنگ عظیم. ۲ ـ بدن ـ تن. ۳ ـ صاف و پاك شدن از عشق. ۴ ـ ماهی ـ ماهی که بزعم قدما زمین بر آن تکیه دارد. ۵ ـ بکسر سین نام دو ستاره است در صورت اسد بنام سماك رامح و سماك اعزل که در پای اسد واقع شده اند ـ منزل چهاردهم از منازل قمر. ۶ـ اصل و اساس ـ هست و نیست ـ تمام سرمایه و اسباب و سامان. ۷ـ بکسر، جامه ایکه شاهان و بزرگان جهت زیر دستان فرستند. ۸ـ بفتح طاء (فا) نقش و نگار و زیب و زینت.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. **یوسف و زلیخا** از تفسیر فارسی تربت‌جام
۲. **رستم و سهراب** از شاهنامهٔ فردوسی
۳. **بهرام چوبین** از ترجمهٔ تاریخ طبری
۴. **سفرنامهٔ ناصرخسرو**
۵. **رستم و اسفندیار** از شاهنامهٔ فردوسی
۶. **چهار مقالهٔ نظامی عروضی**
۷. **پیرچنگی** از مثنوی معنوی
۸. **منطق‌الطیر** از شیخ عطار
۹. **شیخ صنعان** از شیخ عطار
۱۰. **حسنک وزیر** از تاریخ بیهقی،
۱۱. **نمونهٔ غزل فارسی** از سنائی تا حافظ
۱۲. **برگزیدهٔ اشعار عنصری بلخی**
۱۳. **برگزیدهٔ اشعار منوچهری دامغانی**
۱۴. **برگزیدهٔ قابوسنامه**
۱۵. **بوستان سعدی** (باب چهارم)
۱۶. **منتخب مرزبان نامه**
۱۷. **حلاج** از تذکرة‌الاولیاء
۱۸. **برگزیدهٔ اشعار مسعود سعد سلمان**
۱۹. **منتخب بهارستان جامی**
۲۰. **یوسف و زلیخا** از هفت اورنگ جامی
۲۱. **منتخب‌المعجم شمس قیس رازی**
۲۲. **داستان داود و سلیمان**
۲۳. **برگزیدهٔ قصاید حکیم ناصرخسرو قبادیانی**
۲۴. **برگزیدهٔ جوامع‌الحکایات**
۲۵. **برگزیدهٔ سیاست نامه** (سیرالملوک) از خواجه نظام‌الملک
۲۶. **برگزیدهٔ سندبادنامه** از ظهیری سمرقندی
۲۷. **برگزیدهٔ اسرارالتوحید** از محمدبن منور
۲۸. **بایزید وجنید** از تذکرة‌الاولیاء
۲۹. **برگزیدهٔ کیمیای سعادت** از محمد غزالی طوسی
۳۰. **ویس و رامین** (خلاصهٔ داستان) از فخرالدین اسدی‌گرگانی
۳۱. **برگزیدهٔ اشعار وحشی بافقی**

۳۲. **خسرو و شیرین** (خلاصهٔ داستان) از نظامی گنجوی
۳۳. **برگزیدهٔ گرشاسبنامه**
۳۴. **نمونهٔ اشعار پروین اعتصامی**
۳۵. **نمونهٔ اشعار رودکی**
۳۶. **ضحاک** از شاهنامهٔ فردوسی
۳۷. **لیلی و مجنون** (خلاصهٔ داستان)
۳۸. **برگزیده‌ای از گلستان سعدی**
۳۹. **چند غزل از حافظ**

بها: ۶۵ ریال